

علی دشتی

جادو

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

فهرست

صفحه

سطوری که خواندن آن ضرورت ندارد

کار لغو

این مجموعه که مشتمل برسه قطعه است دراوائل سال ۱۳۳۱ منتشرشد ، البته بدون اسم وازاین حیث ازدوسواعتراض‌را متوجه من ساخت . یکی ازطرف‌دوستانی که بمن لطف دارند و بهمین جهت نواقص ومعایب را کمتر می‌بینند و دوم ازطرف ناشر محترم ، که معتقد بود برخلاف جملهٔ معروف « لاتنظروا الی من‌قال ، انظروا الی ماقال » مردم باسم و شهرت بیشتر اهمیت میدهند و لذا بفروش کتاب لطمه‌ای میزند . من هردو اعتراض را ، اولی را بانواضع رد کرده ودومی را که درحقیقت تردیدی درارزش‌نوشته بود ، بروی خود نیاوردم .

اما حقیقت قضیه غیرازاین بود : شاید درزیر این ظاهر متواضع یاوارستگی وبی‌قیدی خود پسندی نامحسوسی پنهان بود . شخص‌اگر ننویسد اعتراضی نمیشنود هنگامیکه که نوشت ناگزیربمفاد « من‌الف‌فقداستهدف » درمعرض‌انتقاد قرارمیگیرد : [تامرد سخن نگفته باشد ـ عیب وهنرش نهفته باشد] ولی اگرنوشت وامضاء نکرد خرده‌گیری کمتر متوجه شخص وی میگردد .

انتقادی که متوجه انشاء ومسامحه های لفظی یامتوجه متن موضوع باشد قابل توجیه وقبول وبیشترممکن است ازتأثیرمهر وکین دور باشد اما ....

***

چندی قبل برابرنشرنوشته‌ای (یادم نیست کدام ؟) از خراسان نامه‌ای دریافتم ، نامه اعتراض وپرخاش که « سیاسی وسناتور هستی ، ترا بداستان نویسی چکار ... نوشته‌های تو مثل تریاک‌لذت‌کشنده دارد ... الخ ـ » وبدیهی‌است نویسنده آنقدرشهامت نداشت‌که امضاء کند تا اگرجوابی‌دارم بوی بنویسم .

پس‌ازنشر «خواب طلائی» ، دوست فاضل وشاعرخوش قریحه‌ام‌آقای ابراهیم صهباقطعه‌ای اعتراض‌آمیزساخت که چون ازلطف خودبمن واز اینکه انتقاد بیغرضانه را دوست‌میدارم مطمئن‌بود درپذیرائی روزجمعه‌ام ، درحضورجمعی آنراخواند(۱)

۱ ـ این است چند بیت متفرق از قطعه مزبور .

گهی فتنه گهی جادو نویسی	گهی افسانه
نگویم بدنویسی داستان را	که الحق قصه‌را نیکونویسی
طبیب درد های اجتماعی	تو باید نسخه دارو نویسی
هزاران درد بیدرمان ما را	به نیش خامه حقگو نویسی
کجا زیبد ترا بااین مهارت	که‌وصف‌العیش‌آنمهرو نویسی

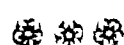
چندی قبل ، قریب بهمین مفهوم ولی بالهجه‌ای تند وتیزتر شاعرجوان ارمنی (آقای کارو) مقاله‌ای درمجله « امیدایران » منتشرساخت که متأسفانه ویرا نیافتم تابگویم « من گاهی تحت تأثیرمشهودات قرار گرفته و آنرا بسبك داستان می‌نویسم وطبعاً مشهودات من دردائره‌ایست‌که زندگانی میکنم وبنابراین اطلاعات وملاحظاتی که خارج از آن دائره باشد دردسترس من نیست وچون کارم نویسندگی وداستان‌ـ سرائی نیست نمی توانم در طبقات مختلف اجتماع گردش کنم تا مطابق سلیقه ایشان بمطالب دیگر که منظور ایشان است دست بزنم وخوب‌است آن موضوعهای ناگفته را خود ایشان یادیگران بحث کنند .»

دانشجوی جوانی مدتها از خارجه بامن مکاتبه میکرد و بشکل اغراق آمیزی نوشته های مرا میستود بحدی که به پندار او « اگرهرسال کتابی مانند ایام محبس وسایه ننویسم جنایتی مرتکب شده‌ام » .

این ستایشگر پر ازمهر وعنایت ، هنگامیکه همین کتاب جادو بدستش رسید ازقطعه دوم که توصیفی است از پاریس [و برحسب تقاضای مصرانه یکی از مجلات تهران آنهم درایام‌بیکاری پاریس نگاشته شده‌است] چون مطابق ذوق‌او وتصوری که ازپاریس‌داشت‌نبودخوششی‌نیامده، نامه‌ای پرازاعتراض‌های‌عامیانه نوشت‌که حتی‌حال جواب را ازمن سلب‌کرد وبهتردیدم اورا بافکارخود واگذارم .

روزی درحضور عده‌ای ازدوستان اهل ذوق وادب صحبت باینجا کشیده شد که با آنکه مردم ایران به هنر توجهی ندارند و هنرمندان را ارجمند نمیدارند در بسیاری ازرشته‌های فنون زیبا هنرمندان بزرگی درایران پیدا شده اند و یکی از دوستان خواست که همین موضوع بهمان طرزی که بحث شد بشکل مقاله‌ای درآید وازقضا شبی که بیخوابی بسرم‌زده‌بود سطوری نگاشتم ودراطلاعات‌ماهانه بچاپ‌رسید .

متعاقب آن بیش ازبیست سی مقاله اعتراض وانتقاد ناموجه باداره مزبوررسید که منشأ اغلب آنها جریحه دار شدن حس وطن پرستی نویسندگانشان بود و خیال میکردند لازمه میهن دوستی اینست که انسان معایب و نواقص جامعه خود را نه بیند واگر به بیند لااقل اینقدر «وطن‌پرست!» باشد که آنها را نگوید ، تا بالطبیعه در تیرگی‌های همان نواقص باقی بمانیم .



اینها نمونه‌ای از اعتراضات مردم است که گمان میکنم لازم نیست روی آنها توقف کنیم زیرا هرکس میل دارد نویسنده مطابق فکروسلیقه اوبنویسد و هرچیزی

که از حدود میل و فکر و عقیده ومعلومات او تجاوز کند نابسند ومورد اعتراض قرارمیگیرد . من دراین مقدمه میخواستم مطلب دیگری را بگویم و آن اینست که غالباً خیال میکنند من مانند یك نویسنده جدی وحرفه‌ای هرروز پشت میز تحریر خود رفته وروزانه چندساعت منظم کارمیکنم وازاین رو بعضی‌ازاوقات با این سؤال که : « کتاب تازه‌ای ننوشته‌اید » مرا شرمنده میکنند

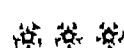
وقتی نویسندهٔ فاضل و همکار دوره شفق سرخم آقای هاشمی حائری کتاب فتنه را تدوین و منتشرساختند درمقدمه آن (چاپ اول فتنه) یاد آور شدند که این کتاب بایك قلم ویك خیال و در یك زمان نوشته نشده و مولود حالات مختلفه وقطعات پراکنده‌ای میباشد که جمع آوری فرموده اند و در ذیل هریك از قطعات تاریخ نشرآنرا قید کردند .

درفراغت سفرها ، در روزهای تعطیل ، گاهی درحدوث قضیه‌ای و برای بیان نکته‌ای ، ذهن تحریك شده وقلم سطوری رقم زده‌است که پاره‌ای همان اوقات در مطبوعات منتشر گشته وبعدها این قطعات پراکنده بشکل کتاب درآمده است . این داستانها مخلوق خیال ومولودجهد فکری وتتبع درطبقات مختلفه اجتماع نیست ، ازروی واقعیات زندگانی برداشته ، باتغیبر اسم و تاریخ گردی ازخیال وافسانه برآن پاشیده شده است وبعضی از شبهای خالی ، برای جلوگیری از خواب بیموقع و گذراندن وقت چند صفحه‌ای را سیاه کرده ام . آیا در حاشیه کارهای جدی ساعت های خالی وملال انگیز را باینگونه تفنن ها پرکردن ، حتی از بازی بریج که کسی را برآن اعتراضی نیست مناسب‌تر نمیباشد ؟

من هیچوقت از کارهای جدی وسیاسی خود شانه خالی نکرده ودراین زمینه زیاد نوشته وترجمه کرده‌ام ، ملاحظات ویادداشتهای زیاد نشرنشده نیزموجود دارم که بهم بستن وتنظیم آنها حوصله بیشتر ومقتضیات مناسب‌تری لازم دارد ودرهرصورت طبیعت خستگی پذیر و تنوع دوست من نمیتواند فقط دریك رشته کار فرو رود . واگروقف یك سنخ مشغولیات گردد از کار خواهد افتد . این بداست ، من هم میدانم بداست وشاید بهمین جهت باشد که نه‌یك سیاستگرماهر ونه‌یك داستان نویس زبردست ونه درهیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده است .

انسان ماشین فولادی نیست ، امیال گوناگون دارد و زندگانی حقیقی غیراز این نیست که وقت میان اشتغالات مختلفه تقسیم گردد . اینطور زندگانی بطبع تنوع خواه من بیشترملائم است تا مانند ماشین یك نواخت کار کرده و محصولات متشابه

بیرون دهد . بقول یکی ازنویسندگان «غالباً یامینویسند که زندگی کنند، یازندگی میکنندکه بنویسند، ولی بهترازهردواینهااینست که انسان‌هم‌زندگی کند وهم‌بنویسد »
درنگارش هم انسان تحت تأثیر حوادث قرارمیگیرد واز اینروی محصولات قریحه‌او یکسان نیست . همین سه‌قطعه درسه زمان دورازهم ودراوقات بیکاری‌یابرای تقاضای دوستی نگاشته شده است ...



من نمیدانم چرا این مقدمه را نوشته‌ام . خودم در خواندن کتاب عادت ندارم مقدمه آنرا بخوانم وهروقت هم خوانده‌ام (باستثناء یکی دومرتبه) پشیمان شده‌ام زیرا یا کار عبثی بوده و یا تشویشی در ذهن برانگیخته و ذهن نتوانسته است بطور ساده و طبیعی وبرطبق تحریك ذاتی آن کتاب را بفهمد و قضاوت کند . چه در اینصورت ذهن با دیده نویسنده مقدمه ، کتاب را میخواند .
شاید غرض از نگارش این مقدمه هم‌ارتکاب یك کارلغو بوده و عجیب‌تر اینکه ناشراصرار دارد که این عبث انجام شود و از آن عجیب‌تر آنکه من هم به تقاضای او تسلیم شدم .



حال که بیهوده‌ای انجام میگیرد بدنیست نکته‌ای را در اینجا یادآور شوم که غالباً درآن‌باب اندیشه‌های ناصوابی دیده‌میشود . پروست میگوید «هنرکه فصیح‌ترین وسیله تعبیر وجود انسانی است نباید مقید ومحصور بماند » ادبیات (اعم ازشعر و نثر) غیر از اخلاق است . ادبیات جهان که این قدر توسعه پیدا کرده است برای اینست که آینه حوادث و قضایای روزانه مردم‌است ، فکر هنرمندان در هر فنی به هیچیك ازحدود و مقررات پای‌بند نبوده است . اگر در کشوری به‌نقاشان دستور داده شود که فقط شکل‌کارخانه و ماشین های صنعتی وفلاکت طبقه‌رنجبر را ترسیم کنند وهنرمند حق ندارد صورت ویا منظره زیبائی‌را بکشد وخلاصه درنقاشی تابع موهبت وقریحه وتأثرات روحی و فکری خودنباشد ، بی‌شبهه هنر خواهد مرد . شاعر باید آنچه حس میکند ، صورت زندگانی را آنطوریکه برصفحه مغز حساس او منعکس میشود ، حوادث را بهمان‌کیفیتی که درمخیله او ترسیم‌میشود بیان کند وگرنه شاعر نیست وشعراو شعر نیست زیرا تراوش قریحه وروح او نیست مجری‌مقررات و رسوم واوامر اجتماع است .
این بحث چون دامنه‌دار و از گنجایش مقدمه‌ای که بعنوان کار لغو انجام یافته است خارج میباشد گمان میکنم بهتراست بهمین‌اشاره مختصر قناعت‌کنم .

اسفند ۱۳۳۳

در افقهای دوردست - آنجائیکه
جوانی و اوهام زیبای عمر ناپدید
شده اند ـ ستاره ای میدرخشید.....
بیاد او ، آنکسیکه در طپش های
قلب کریم او محاسبه ای راه
نداشت ...

پاریس هتل رینولدز ژون ۱۹۴۷

بهار بود و تو بودی وعشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی هرچه بود گذشت
ایرج دهقان

— ۱ —

سپیده خانم بهمان اندازه‌ای که درجور کردن غذاها وپاکیزگی آنها ودقت درنظم وکمال سفره شایسته است ،از جور کردن میهمانان عاجزومیهمانی های وی همیشه قناس است . مکرر بعدازشام میهمانها خواسته‌اند بازی کنند و با آنکه عده آنها ده دوازده نفر بوده است ،نتوانسته‌اندیك پارتی بریج با پوکرراه بیاندازند ، میان آنها فقط دو نفر بریج و یکنفر بلوت میدانستند ، سه نفرحریف پوکر ، یك شطرنج بازویك تخته بازبیشتر نبوده‌است . ولی‌خوداوچند نفراز دوستانش درغیبت‌وعیب‌جوئی‌ازخانمهای‌تهران وبرای هر کدام‌حوادثی وماجرائی نقل کردن مهارت‌بسزائی‌دارند.

آنروزظهرپنجشنبه ، ناجوری‌میهمانها‌بحداعلی‌رسیده بود:یك‌شاگرد مدرسه،شایدمحصل کلاس‌سه‌وچهارم‌متوسطه؛

یك خانم بسیارمحترم که دختریکی ازصدراعظم‌های سابق‌و زن یکی ازشاهزاده های بلافصل قاجار ومادر یکی‌ازوزرای حالیه ، ولی از آن خانمهائی بود که هنوز درعهدمظفرالدین شاه که سواد نداشتن‌جزء تربیت و نجابت وسنگینی‌محسوب میشد زندگی میکرد ؛ یکی‌ازاعضاء وزارت امورخارجه که تازه ازبلغاربر گشته و خیلی « جعفر خان ازفرنك آمده » و بقول عوام «دزنفکته» است و بیش‌از کسانی که تمام‌عمرخود را درپاریس ولندن گذرانیده‌اند فرنگی مآبی بخرج‌میداد؛ نجاری که تازه متمول شده ودست ازنجاری کشیده و چون بول دارد میخواهد جزء طبقهٔ اعیان در آید ، و ازاینرو قبل ازهر کاری شروع کرده است بمهمانی‌دادن‌و بازی کردن‌پو کر ده تومان بیست‌تومان وطبعاً حریف بسیارخوبی است برای رجال واعیان ؛ یك زن وشوهرخیلی دهاتی وساده که سال گذشته ، هنگامی که‌سپیده‌خانم مثل‌تمام‌زنهای متجددتهران سفری بفلسطین رفته بود ، درکرمانشاه ازوی پذیرائی کرده بودند واینك خواسته است قرض خودرا بآنهاپس بدهد،از اینرو آنان را دریك چنین میهمانی بیقوارهٔ دعوت کرده است وآن بیچاره‌ها چنان از رورفته بودند که تاغروب آنروز دو نفری بیست‌کلمه صحبت نکردند .

تنها دو نفری که در این جمع ، آشنا ومتجانس بودند
و حضورشان بمن اطمینان میداد که در رستورانی نیفتاده و
درسالن یکی‌ازخانمهای خوش معاشرت تهران هستم ، یکی
شاعرخوش قریحه‌ای بود که من خیال کردم سپیده‌خانم اورا
برای خاطرمن دعوت کرده است ولی بعد معلوم‌شدچندشب
قبل درمجلسی باوی آشنا شده وچون بازاراورا نزد بانوان
محفل گرم دیده است ، برای اینکه از آنها عقب نیفتد اورا
بخانه خود خوانده است ودیگردکتر(م .) بود که بالاخره
مجلس راگرم کرده وهمه را از ملال وخستگی نجات داد .

بدیهی است در این جمع نا جور بازار صحبت خیلی
نمیگیرد ، برای اینکه‌حریفان یکدیگررا نمیفهمند.مثلامن
از شاعربزم خواستم ازسروده‌های جدید خود چیزی‌بخواند
وغزلی خواند که بانفاست ومتانت الفاظ کمال‌الدین اسمعیل،
رقت خیال‌صائب وکلیم از آن‌میچکید . ولی‌حضاربدرجه‌ای
ازمرحله پرت بودند که عضووزارت خارجه ازبلغارستان بر
گشته، ازکتاب«تروپیك دوکاپری کورن-مدار رأس‌الجدی»
که اخیراً رواج وموفقیتی فوق‌العاده درفرنك پیدا کرده‌ودر
حقیقت کتاب ملال‌انگیزیست که‌آدم نمیتواند بیش از چهل
پنجاه صفحه آن را بخواند شرحی بیان کرد و محصل کلاس

سه متوسطه ، ازشعر تندر کیا بعنوان انقلاب ادبی این قطعه را سرود :

هنگام خوشا خوش جوانی ! — موس موس !
درموسم میوه ! — جیك جیك !
خانم شده بیوه! — قار قار !
کرج است وپرستار! , ...
چه بیزارم ازاینکار ! — قد قد قدا !
.... درد و بلا (۱)

طبعاً دریك همچومحفل ناموزونی بازصحبتی که همه میتوانند در آن شرکت کنند سیاست است ، بحکم اینکه از ما بازماندگان مرحوم کیومرث از آغاز تاریخ بزرگ خود هیچوقت درتشکیل حکومت خود شرکت نکرده‌ایم وپیوسته مستبدی کشورمارا مطابق تفنن امیال واراده خود اداره کرده کرده است. الآن که دیموکراسی شده‌است همه متخصص در سیاست هستیم وهمه صاحب رأی وعقیده . چه ، سیاست بافی درنظر ما سرمایه‌ای یا اطلاعات مبسوطه ازدنیا واستحضار از جریان امورلازم ندارد ، کافیست انسان پیروی از احساسات خودکند و درمسائلی که مربوط بحیات هیئت اجتماعیه‌است

(۱) صفحه ۴۴ کتاب شاهین

با همان اصولی که از ته چین وخورش قرمه سبزی حرف میزنند، اظهارسلیقه کنند ؛ ازاینرو بازارسیاست خیلی گرم است وهر وقت موضوعی مطرح شود همه در آن شرکت میکنند. بهمین دلیل مجلس ما هم به سیاست بافی پرداخت . درگرماگرم این مذاکرات که صورت مشاجره بخود گرفته بود ، یك مرتبه شاهزاده خانم رو بمن کرده پرسید« چرادراین زمانه عشق های حقیقی مثل زمان قدیم ، مانند عشق مجنون بلیلی یا فرهاد بشیرین نیست؟»

این سؤال یکمرتبه اتومسفر مجلس راتغییرداد و گرمی مشاجره مبدل بخنکی تعجب وخنده گردید .

من یادم رفت بگویم که آنروزها تازه کتاب (ف.) منتشر شده بود وهرجا بودم طبعاً صحبتی از آن بمیان میآمد ولازم بگفتن نیست که درحضورمن همه تمجید وستایش میکردند وپشت سرخدا میداند . . . . . .

شاهزاده خانم محترم ابداً کتاب (ف.) را نخوانده بود، بدلیل این که سوادش فقط برای خواندن کتاب دعا درست شده ولی شنیده بود که ماجرای عشق در آن رقم یافته است وقبل ازاین که صحبت سیاست درگیرد ، دراثناء ناهارحضار بطورکافی از آن گفتگو کرده بودند. ازاین پرسش معلوم میشد

شاهزاده خانم از آنوقت تا کنون به آن فکر کرده وابداً گوشی بشعر یا صحبتهای سیاسی نداده واین سؤالی که الآن کرده اند درحقیقت دنباله صحبت‌های سر میز چاشت است .

من درمقابل این قدر سادگی و بی اطلاعی ازهمه جا مبهوت شده نمیدانستم چه بگویم. نخست خواستم باو بفهمانم که قصهٔ لیلی ومجنون افسانه ومولود قوهٔ خیال شاعریست و درثانی باو بگویم عشق باین شدت واز آن سر کش‌تر هر روز هزارها بر سطح خاك رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد . ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم ، مجنون پوست واستخوانی شبیه قیافهٔ گاندی مصور بود ، ولی یك گاندی که دربیابان سوزان، زیر بید مجنونی نشسته وتمام ددان ودرندگان دور وی آرام وبی آزار گرد آمده اند .

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده وبفن خودعشق وعلاقه دارد وتب سیاستبافی برسلامت نفس وعقل وی مستولی نشده وازجمله فرنك رفته‌هائی است که بیمار برای او میدان امتحان ومطالعه است، نه وسیله پول در آوردن ، بکمك من آمد و گفت «بفضل علم ومعرفت معلوم شده است که منشاء یك قسمت از بیماری‌های دماغی وعصبی عشق است و شاید خطا نباشد

اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی درجامعهٔ بشری وجود دارد و بنتایجی مهیب‌تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شد منتهی میگردد. صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهائی که مورد مطالعه و امتحان و معالجهٔ من قرار گرفته‌اند کسانی هستند که موجبات و محرکات جنسی آنها را ازحال اعتدال خارج ساخته‌است.»

سخن دکتر که بواسطهٔ طبیعت موضوع و بواسطهٔ تربیت علمی گوینده قدری کتابی ودور از لهجهٔ عامیانه بود، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی پکر و گیج کرد، وطوری تحیر و نافهمی بر این قیافهٔ ساده مصور شده بود که بی اختیار انسان را بترحم و خنده میانداخت. و گویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد و بعنوان مثال گفت «ازمدتی باینطرف مشغول معالجهٔ بیماری هستم که عشق او را درهم شکسته است وطوری تباه و بدبخت و رنج کش گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجهٔ خطرناکی که ممکن بود بمرگ منتهی شود دربارهٔ وی بکار ببرم، ولو اینکه احتمال شفا یافتن سی درصد باشد، چه آنکه تصور میکنند مرگ برای موجودی که رنج میبرد ودائماً میسوزد و خواب و آرام ندارد بهترین راه حل و بارأفت‌ترین عاقبت و نتیجه است.»

دکتر منتظر سؤال و استفسار حضار نشده و توضیح داد که جنون‌های شدید را فعلا با انسولین معالجه میکنند. مقدار زیادی که تمام قند بدن را بسوزاند و تکان سخت و عنیفی به مریض بدهد، تزریق میکنند و در حینی که عکس العمل انسولین ظاهر شد و مریض را بحالت اغماء انداخت قند بوی تزریق میکنند. البته این طرز معالجه خالی از خطر نیست ولی بعضی از اولیاء مرضی، درصورتی که از بهبودی بیمارشان نا امید باشند و نوع جنون وی مزاحم و مصدع و رنج دهنده باشد، باین طرز مداوا تن درمیدهند و خطر قضیه در تشخیص مقدار است، چه اگر معتدل باشد اثر ندارد و اگر قوی باشد ممکن است منتهی بسکته گردد.

این بیانات علمی بدرجه‌ای برای شاهزاده خانم ملال آور بود که نتوانست از چند خمیازه محسوس و صدادار خودداری کند و مکرر در وسط بیانات دکتر میگفت «خواهش میکنم سرگذشت عشق را برایمان بیان بفرمائید.»

دکتر گفت من این سرگذشت را میگویم بشرط اینکه قوهٔ کنجکاوی شما بتکاپو نیفتاده و درصدد پیدا کردن و پرسیدن هویت این اشخاصیکه نام میبرم بر نیائید و بعدهم فلانی آنرا بشکل داستان دربیاورد. همه قبول کردند و اینك داستانی است

که آنروز دکتر برای ما نقل کرد .

—۲—

چند سال قبل زن‌وشوهری بتهران وارد شدند که در اندك مدتی پای آنها بتمام محافل بازشد و پس‌از دوسه ماه همه کس این خانواده را میشناخت و درتمام بزم‌ها دعوت و دیده میشدند .

اینکه میگوییم همه کس ، مقصود یك عده کوچك صد یا صد و پنجاه نفری خوشگذرانان آن تاریخ است که هنوز حجاب برداشته نشده و دائره معاشرت بشکل محافل انس امروزی توسعه نیافته بود .

اسم «جادو» برسر تمام زبانها بود . میان اغلب زنها و مردها برسر زیبائی وی بحث و مناقشه بود . تمام زنها او را بدون جاذبه وحتی« وارفته » میگفتند ، زیرا نمیتوانستنداو را زشت بگویند ومردها همه اورا فتان میدانستند ، نهایت مردهای با احتیاط درجلوی خانمهای خود ازاو زیاد تعریف نمیکردند و زنهای خیلی باانصاف متحیر بودند که مردهاچه چیزاین زن را می‌پسندند.

جادو زیبابود ؟ نمیدانم ؛ زیرازیبائی مثل حقایق ریاضی

مسلم ومعین وقطعی نیست ، مثل خوبی وبدی و بسیاری از معنویات نظری واعتباریست، برحسب ظروف ومحیط وامیال و تربیت وعادات وانس چشم وفکر وسلیقه اکتسابی ومشهودات ایام طفولیت وجوانی؛ مختلف ومتفاوت وقابل تشکیك میشود...
اما مسلماً بدیع بود . اینرا نمیشد منکر شد که دیدار او تازگی خاصی داشت وبرای بیننده نوظهور بود . از آنهائی نبود که آدم بعداز دیدن فراموششان کند ، درخاطره انسان اثرپایدار ومحسوسی میگذاشت، زیرا خصائص صورت او عادی ومعمولی نبود که درامواج مشاهدات روزانه ازبین برود .

احساسی که نخستین دیدار جادو در آدم میگذاشت شبیه آن راحتی وجلائی است که دیده انسان ازتماشای پرده یك هنرمند ژاپونی احساس میکند: بریك صفحه ساده خوش رنگ وباطراوت شاخه پر ازشکوفه سیب؛ دوسه پرنده سفید با بالهای گسترده روی زمینه عنابی ؛ لالههای سرخ و فروزان بر یك زمینه فیروزهای ، بادبان سفید وبرافراشته یك کشتی شراعی روی مینای شفاف وبنفش دریای آرام، برخلاف تزیینات دقیق ودرهم وپر از تعقید هندی که یك نوع خستگی درانسان ایجاد میکند صنعت تزیینی ژاپونی چشم را جلاو روح را نوازش می دهد ....

قیافه جادو نظیر همین اثررا در انسان ایجاد میکرد زیرا از صورت پریده رنگ او چیزی غیر از یکجفت چشم سیاه ـ چشم سیاهی که ازفرط گشادی مثل اینکه لبریز از حیرت یاوحشت است ـ چیزی دیده نمیشد. خودرنگ صورت خیلی عادی نبود، سبزه ، گندمی ، سرخ وسفید و یاسفید مات نبود رنگ سفیدمایل بزردی، مثل ماهتاب های پس قلعه ، آرام و خیال پرور وافسانه انگیز ؛ مثل سفیدی بعضی از زنهای هند یاکشمیر: سبزه پریده رنگ، زرد مایل بسفید ، خلاصه یك رنگ خاصی که زیاد ومعمولی نیست، اماشفاف و باطراوت، پرازجوانی وشادابی،ازآن رنگهائیست که یك نقاش فسونگر ورنگبازرا بوجدوشوق میآورد. برروی این زمینه مهتابی هیچ عضوی یاخطوطی که غیرمانوس باشد، یعنی بواسطه انحراف از عادی محسوس شود نبود . حتی ابروهای نازك و خوش نقش او توجه را جلب نمیکرد . برای اینکه یکجفت چشم سیاه درشت که مژگانهای بلندآنرا سیاه تر نشان میداد زیر این ابروان قرارداشت که تمام حواس بیننده را بخود میکشید .

علاوه برزیبائی ترکیب، دراین چشمان سیاه یکحالت خاصی بود ، مثل حالت تعجب یا حیرت که گاهی وحشت و نگرانی درآن خوانده میشدو فقط هنگامیکه تبسم وخنده

میکرد چشمها این حالت را از دست میداد و حالت خاص دیگری بخود میگرفت. دراین وقت اگر انسان میخواست معنی نگاه اورا تشریح کند باید بگوید مثل این بود که این چشمها ازمیل و آرزو لبریز است، بانسان نوید میدهد، آدم را بعوالم مجهولی دعوت میکند. خنده وتبسم برای زیبائی جادو ضروری ولازم بود : همینکه دندانهای آبدار و زنده او درمیان لبان گرمش ظاهر میشد، برتمام صورت شعاعی از جاذبیت وانس ومحرمیت وحتی یك نوع دعوت واغوا دمیتابید، حالت تباعد وفواصل تشریفات راازبین برده ومثل این بود که این زن سنگین وباوقار آدم رابه فاش ساختن اسرار ورموز روح خودمیخواند. امادرغیر این حالت که خیلی دوام نداشت قیافه او زیاد گرم وچندان بی تناسب بااخلاق خودجادو نبود.

من نمیتوانم بگویم جادو سرد بود و اخلاق اجتناب آمیزی داشت ، ولی دراو حال تأدب ومراعات رسوم وآداب بحدی زیاد بود که هر نوع گرمی و محرمیت و یگانگی را تحت الشعاع قرارمیداد. درمعاشرتهائی که بامردم داشت ازاو نمیتوانستند ایرادی بگیرند که سرد یامتکبر است. حتی مرد هائی که بمیدان او رفته و شکست خورده و مأیوس بودند نمیتوانستند بگویند اوخشك وقدیمی است وشایستگی مغازله

را ندارد ، یااز آن زنهای حسابگر ورند و شیادی است که میخواهد مردم را بدنبال خود بکشاند و از هواخواهان و آرزومندان برای خود درباری تشکیل دهد ، و باتبسم و نگاه وحرفهای دوپهلو وغامض وقابل تعبیر سر آنهارا گرم و بخویشتن مشغولشان کند.

نه، جادو ابداً چنین روشی نداشت، سلاح او متانت و پختگی و تادب ومهربانی بود، بطوریکه آدم احساس میکرد جادو بیشتر ازیك رفیق خوب ومصاحب متشخص وقابل توجهی برای او نخواهد بود و آنهم چیز کمی نبود. زیرا خوش پذیرائی و پرمعاشرت و بواسطهٔ سلوك وادب وتمول شخصی برای اجتماع و بزم ساخته شده بود و بنابر این یکی از ارکان مهمانیها و آمدوشدها بشمار میرفت وحسن سلوك وادب و آشنائی های شوهر هم کمك کرده جادو در محافل تهران میدرخشید ورفته رفته همه شناخته بودند که وی معشوقه کسی نخواهد شد ولی رفیق ودوست خوبی میباشد.

برحسب ظاهر باید علت این رفتاررا تربیت خانوادگی جادو دانست. چه پدر او ازتجار متمول فارس وخانواده شان محافظه کار ودختر خود را خیلی محدود ومقید وبا مبادی بسیار سخت بار آورده بودند. ولی ما مکرر درتهران دیده ایم

که دختران خانواده های خیلی محافظه کار وقدیمی همینکه پس از ازدواج پا بدائره معاشرت گذاشته اند از دختر های متجدد وخاندان‌های خیلی آزادفکر جلوافتاده و برای هوی وهوس خود حدی قائل نشده‌اند وبرعکس چه‌بسا دخترانی که ازطفولیت دراجتماع بوده وبامردان معاشرت داشته‌اندو چون حجاب آنهارا محجوب ومرعوب وتشنه بارنیاورده‌بوده مقاومتشان در مقابل اضلال واغوا خیلی بیشتر بوده است و پس‌از ازدواج سرمشق درستی‌ونظم ومراعات اصول اخلاقی بوده اند .

خیر، علت اصلی این‌رفتار طبیعت سرد ومزاج معتدل وآرام‌جادو بود که هنوز طوفان رغبات‌جنسی بروی‌نتاخته‌بود واین‌غریزه‌دروی بحداقل وجود داشت وشاید اگر با «شیده» یعنی شخصی که ازچند سال قبل‌از اینکه او را ببیند ذهنش بوی‌مشغول شده بود مواجه‌نمیشد این حادثه عشقی‌برای‌وی رخ نمیداد.

—۲—

جادو برای دهمین دفعه بسفره‌خانه رفته کلید برق‌را

پیچانید، امواج خندان الکتریك بر بلورهای خوش تراش و درخشان تابیده، انعکاس لعلی تنگ های شراب برروی این سفره که ازژورهای خوش نقش‌پرنگار بود،تلؤلؤ چینی های حاشیه طلائی و کارد و چنگالهای نقره و مخصوصاً جلوه رزهای سفید که میان برگهای‌سبز وشفاف خودباین‌دستگاه روح و گرمی‌خاصی‌میداد تبسم رضایتی رابرلبان جادوآورد ویقین حاصل کرداز‌چنددقیقه قبل‌تغییری‌درزیبائی آنجاروی نداده است.

جادوزنی نبودکه تازه مهمانی کرده باشدواز آنهائی نبودکه خیلی دیر بدیر وگاهگاه مهمانی میدهند و طبعاً یکنوع وسواسی دارند و دائماً درزحمت وتقلا افتاده واین شك آنها را زحمت میدهدکه آیا همه چیزمرتب وسرجای خودهست و مورد ایراد یا تمسخرمخفی وباطنی میهمانان و موضوع غیبت‌و بدگوئی‌زنان واقع نخواهند شد؟

نه، جادواز آنهانبود،بلکه‌دراین چندماهی که بتهران آمده بود چندین میهمانی بزرگ وکوچك داده وهمهٔ آنها خیلی‌جور وخوب از آب در آمده بود ودر هیچیك از آنها، باآنکه‌همه‌از آشنایان‌تازه‌بودندوطبعاً نسبت‌بآنان‌رودر بایستی داشت، این‌قدرنا راحت ونگران‌ومتهیج نبود . زیرا درخانهٔ

یك پدر متمول ومتعین وپر آمدوشدی بار آمده بود. آدم تازه بدوران رسیده یاروستائی تازه بشهر آمده یازنی که تازه قدم بحوزه اجتماع ومعاشرت مردمان متشخص ومضمون گو گذاشته باشد نبود.

چیزیکه باعث این هیجان و وسواس وموجب آن شده بود که ازغروب آفتاب تانزدیك آمدن مهمانها یادراطاق خواب رفته، درمقابل آینه میز آرایش بسرو ضع خود نگاه کند، یا در سالون بظرفهای شیرینی و آجیل وکوزهای گل نظر متجسسانه انداخته، آنها وپاره‌ای اشیاء نفیسه وزیبارا جابجا نماید، یا بسفره‌خانه ومطبخ سری‌زده همه‌چیز را وارسی کند علت این هیجان و ناراحتی غیر طبیعی این بود که آن شب «شیده» بخانه آنها میآمد، برای اولین دفعه شیده راپس از آنهمه انتظار میدید.

شیده از دوستان طفولیت ودوران مدرسه شوهرش و از روزی که باه‌پرداد عروسی کرده بود همیشه ذکری از او بمیان آمده بود. شیده بواسطهٔ مواهب وهوش وفراست خود یکی ازمعاریف تهران بشمارمیرفت ودوستی خودرابامهرداد فراموش نکرده وحتی هنگام عروسی آنهایاك دستگاه لوازم میز توالت از بلورخوشتراش (باکارا) که بسیارنفیس و در

محیط شیراز بسیار نادر و کمیاب بود ، برای جادو فرستاده که پیوسته در برابر چشمش بود و همیشه بمناسبتی مهرداد از هوش رفیق طفولیت خود ، از کاردانی ، از نفوذ کلمه ، از سلیقه و حتی از طبع هوسناك و متلون و ولعی که بمعاشرت زنان دارد مطالبی گفته بود که دیگر شیده برای جادو یك موجود مجهولی نبود. یك موجود طبیعی که آدم در مجامع باآنها آشنا میشود هم نبود ، موجودی بود که قوه تصور و خیال آنرا درست کرده بود و هنگامیکه زن و شوهر بطهران میآمدند خیال میکردند از همان فردای ورودشان شیده را خواهند دید و هر کاری بخواهند با رأی او میکنند ، یا هر نوع زندگانی برای خود بخواهند ترتیب دهند با شور و راهنمائی و دستور او خواهد بود . ولی نیم ساعت بعد از ورود بتهران مهرداد با کمال اوقات تلخی بزن خود خبر داد که شیده تهران نیست و یکهفته قبل به فرنگ رفته است .

دوشب قبل مهرداد با خوشحالی بزن خود مژده داد که «شیده پس از چندین ماه غیبت برگشته است و خیلی از دیدن من خوشحال شد. چون اینروزها خیلی گرفتار و مشغول دیدوبازدید است و ازطرف دیگر میخواست زودتر خود او بدیدن تو و مشاهده اوضاع زندگانی ما بیاید قرار گذاشته

است که پس فردا شام را باما صرف کند، من‌هم برای اینکه شب خوشی داشته باشم چندنفراز رفقای مشترك راهم‌بدین بزم خوانده‌ام »

وقتی مهرداد مدعوین را یك‌یك برای زنش نام میبرد با تردید اسم یك‌افسرهوائی راکه زن ایتالیائی داشت تلفظ کرد، زیرا میدانست‌جادو اززن‌اوخوشش نمیآیدوبرای‌اینکه مجال‌اعتراض‌بوی‌ندهد گفت «دعوت این‌شخص برحسب‌میل خودشیده‌است .»

این توضیح حالت تعجب و انکار جادو را مبدل بیك ناخشنودی خفی ونامحسوسی کرد ولی ازوی چیزی ظـاهر نشد و مهرداد خوشحال بودکه «ناتالی» فتان بدون غوغا و تولید اشکالی محفل اورا زیب وزینت خواهدداد .

این‌زن‌ایتالیائی ، باآنکه‌همه خانمهای‌تهران‌میگفتند زیبانیست، هدف آرزو و توجه مردها قرارگرفته بود . شب های انس یك‌لحظه اطراف‌این‌زن ازمردان متملق‌خالی‌نبود. ویك صحنه رقص ناتالی بیکاروآسوده نمی‌نشست. همه‌زنها متفق بودند که او هیچ زیبائی ندارد . ولی چون زن‌سبکی است مردهادنبال‌اومیروند اما‌مردهائیکه زن‌نداشتندجرئت

کرده میگفتند ناتالی ملاحت و جذبه جنسی دارد .

درمقابل یك دیده جمال‌شناس و نقاد که میتواند زیبائی زن را در زیر ذره بین تحلیل و تجزیه بگذارد ناتالی فقط دهان قشنگی داشت . اشتباه کردم دهان جذابی داشت . وقتی او میخندید و دندان‌های شفاف و متلالوء او پیدا میشد باو یك جاذبهٔ مقاومت ناپذیری میداد . دراین دهان یك گرمی خاصی که آنرا میشد دعوت جنسی نامید موج میزد ، آدم بی اختیار دلش میخواست . . . . . . دلش این دهانی راکه مثل یك ورموت کهنه ایتالیائی که در بلور شفافی تلولو داشته باشد آرزو میکرد . ناتالی بود و یك دهان، وقتی حرف میزد یا میخندید مثل اینکه حقیقت زن یا جوهر و عصارهٔ جنس زن ، جنسی که طبیعت او را مسئول بقاء نوع قرارداده و بهمین مناسبت یك جاذبه و تدبیر غیرقابل شکستی دراستیلاء بر مرد و مفتون کردن وی دارد ، درسیمای او مصور میشد .

زنها عموماً ازاو خوششان نمیآمد ، شاید بعلت اینکه رقیب مستولی و مسلطی بود و بازارش از همه گرم‌تر . اما جادو چرا ؛ جادو که یك زن باوقار و معقولی بود و شیوه عشوه گری (Coquetrie) که درزنها طبیعی است در او زیاد نبود، و بنابراین باید برای او بی تفاوت باشد که ناتالی هدف توجه مردها باشد

یانه ...چرا؟ جادو هیچگاه این بی مهری خودرا نسبت بزنی
که‌میگفتند طرف علاقه شیده است تحلیل نکرده بود .

-٤-

کم کم میهمانان شروع کردند به آمدن و از همان دقیقه‌های نخستین یك حالت منتظره جادو را زحمت میداد. هر وقت زنگ در بصدا میآمد دل جادو فرو میریخت و همان حالتی بوی دست میداد که هنگام مواجه باخطر ناگهانی یا رسیدن بچیزی که زیاد انتظار دارند بانسان دست میدهد ، زیرا خیال میکرد شیده وارد میشود . واین حال ترقب وانتظار لحظه بلحظه شدیدتر وفشار آورتر میشد بحدیکه خود او متوجه اینحال غیرطبیعی شده ، ازاین ضعفی که نسبت بیکمرد ناشناس دارد پیش خود احساس شرمندگی وحقارت میکرد، ولی برای آرام کردن غرور وقناعت خراش یافته حال خودرا توجیه میکرد که «او رفیق دوره طفولیت و صباوت وجوانی شوهرم است . علاوه براین ، تکیه گاه وحامی او بوده ودراین بی بندوباری وبی بنیادی استخدام دولتی فقط حمیت اوتوانسته است که وضعیت اورا خرب نگاهدارد ،

بدون اراده و بطور نامحسوسی از دیرباز در روح او حس احترام و ستایشی نسبت بشیده تولید شده بود. زیرا در ظرف این پنج شش سالی که شوهر کرده بود دائماً ذکری از او بمیان آمده و هروقت سخنی از هوش و فراست یاقوت اخلاقی و جوانمردی و شهامت رفته بود قصه‌ای از شیده نقل شده و او ضرب المثل مرد قوی و دوست قابل اتکاء قرار گرفته بود.

اکنون پس از چند سال آشنائی ذهنی که قوه خیال و تفنن تصورات، موجود کاملی در ذهن او ایجاد کرده است، حضوراً اورا خواهد دید، قیافه حقیقی و یرا که ابداً عکسی نمیتواند نشان بدهد، زیرا عکس فقط سایه و روشن های صوری را نشان میدهد و ابداً خصوصیت و صفات ممیزه (کار کتریستیك) کسی را، حتی ملاحت و جاذبه زنی را نمیتواند بنماید، در برابر چشم خواهد داشت. بهمین دلیل معتقدند عکاسی هرقدر هم ترقی کند نمیتواند جای نقاشی را بگیرد زیرا فکر و حساسیت نقاش و مهارت سرپنجه او میتواند سایه‌ای از روح موضوع را بر پرده‌ای بیفکند ویالااقل خصوصیات قیافه‌ای راترسیم کند. اما عکس گاهی بمراتب از خود شخص زیباتر و گاهی زشت‌تر میشود. حتی عکس شخص واحد بشکلهای مختلف و از زاویه‌های مختلف مختلف میگردد، گاهی ممکن است اورا نشان دهد،

گاهی شبحی ازاو . عکس میتواند فورم و تقاطع خطوط و شبحی از حجم را نشان دهد . اما آنچیزی که مربوط برنك بشره ، طراوت رخسار، نفوذنگاه ، تأثیر تبسم، یاحرکت لب و دهان هنگام حرف زدن وملامح سیماست،درعکس دیده نمی شود .

علاوه براین،مردهمه‌اش صورت نیست: کشش و آهنگ صدا ، طرزحرف زدن ، تعبیرات خاص او ، هوش او ، ادب و معاشرت او، اخلاق او ، شوخی وظرافت ولطیفه گوئی او،همه اینهـا ، بعلاوه مقام رسمی و موقعیت اجتماعی او ، مجموع چیزهائی زیادی ازاین قبیل شخصیت مردرا تشکیل میدهد. وجادو تاچنددقیقه دیگراین انسانی راکه در ذهنش شخصیت و موجودیت خاصی پیدا کرده‌است خواهد دید .ازهمه‌مهمتر اینستکه‌این موجودنادیده ، وی رابرای‌اولین مرتبه‌می‌بیند. لباس او، آرایش او، سلیقه خانه‌داری او، وجاهت و زیبائی او، اخلاق و کمال ومعرفت او ' وخلاصه شخصیت او درنظراین مردی که اینقدر درتصور وی جاگرفته است چه جور جلوه خواهدکرد ؟

او میدانست که اولین تأثیری که شخصی در دیگری میکند خیلی مهم است ، ممکن است این اثراولی خوب‌یابد

بزودی محو نشود. آن چیزی که اورا نگران میکرد بیشتر این بود. زیرا انسان بیشتر از آنچه پسندیده است و دوست میدارد میخواهد اورا بپسندند و دوست بدارند واین غریزه در زن بحد مرض راسخ وثابت است.

جادو مثل غالب زنهای ایرانی که خودرا خوشگل میدانند وعجب‌تر اینکه احیاناً خودرا خوشگلترین زنها خیال میکنند وبنا براین در آنها یك غرور نزدیك بحد تکبر و بی ادبی پیدا میشود نبود. دراو، با آنکه بدون اغراق ومبالغه زن زیبائی بود، وازمشاهده سیمای بی نقص واندام ظریف وقابل انعطافش آدم بی‌اختیار بیاد بعضی ازمیناتورها یا «فرسک»های دوره صفوی می‌افتاد، این غرور وجود نداشت. نمیخواهم بگویم که او خودرا خوشگل نمیدانست، نه، ولی باین موضوع زیاد فکر نمیکرد واین فکر دراو فکر مستولی و منبع غرور وحماقت نشده بود.

کلمه «کوکت» که میخواهید آنرا دلربا یا طناز یاعشوه گر یا فتان بگوئید براو منطبق نبود. خوشگل بود، بخویشتن میپرداخت وحتی در آرایش خود سلیقه خاصی داشت که باو بیشتر تمیز وتشخص میداد. ولی در انجام این عمل قصد خاص دلربائی یاجذب نظر و توجه مردی در کار نبود. انسان متمدن

وخوش سلیقه ومتشخص هر بامداد خود رامیشوید ، پیراهن ولباس خودراعوض میکند ، مقید است کفش اوتمیزوروغن خورده باشد ، دستمال کثیف دیروز رابا دستمال تازه واتو کرده عوض میکند و درانجام اینکارها قصدخاصی جزاینکه بطورشایسته وپاکیزه ای ظاهرشودندارد - آرایش وخودنمائی جادو ازاین حد تجاوز نمیکرد .

جادو یا درتمایل جنسی قوی نبود یااقلا تظاهر نداشت. شوهرخودرا دوست میداشت ولی همانطورکه آدم برادر یا شریك مفید، یامصاحب مأنوس خودرا دوست میدارد. درروح او هنوزفکر شیطنت ، فکرمنحرف شدن ، خیال جلب مرد دیگر ولو بیگناه وفقط بقصد عشوه گری واینکه آرزوئی را برانگیزاند باشد بیدارنشده بود .

بالاخره این انتظاروثانیه شماری وطپش مرموز که صدای زنگ درمیانگیخت بپایان رسید، دربازوشیده واردشد. باوجود اینکه دیرتراز همه آمده بود درقیافه اش ابداً آثار نگرانی وعذرخواهی نبود ، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده وابداًدیر نیامده است ، یااگرهم دیرآمده است سایرین حق بازخواست ندارند . بطورخیلی طبیعی و با یکنوع اطمینان بخود وارد سالون شد .

باید انصاف داد ، در محافل ایرانی که هنوز آنقدرها تربیت وادب مستولی وشامل نیست و از اینرو قدر وقت را ندانسته و نسبت بمیزبان این تأدب‌را مراعات نمیکنند که‌سر وقت حاضرشوند واگرهم دیرتر بیایند بیش‌ازده‌پانزده دقیقه نباشد ـ چنانکه مکرر دیده شده است خانمی برای چای دعوت داشته وهنگام شام تشریف آورده ، یاآقائی را ساعت هشت برای شام دعوت کرده‌اند ، ساعت یازده آمده است ـ دراینگونه محافل نیم‌ساعت‌دیر کردن خیلی گناه نیست.ولی جادوکه تمام دقایق راشمرده‌وهرحرکت محسوسی درراهرو یا درسالون دل او را بطپش انداخته بود و بواسطه بیصبری وانتظاری که در دیدن شیده داشت‌بیجهت متوقع بود که‌او هم بایستی‌زود بیاید، این‌تأخیرقابل اغماض‌نبوده و درروحش گرانی‌میکرد، مثل‌اینکه‌شیده گناه آمرزش‌ناپذیری‌مرتکب شده است وازهمین جهت‌چشمان سیاه و کشیدهٔ او که‌همیشه ازیك‌نور رأفت‌وعطوفت‌سیراب‌بود ، پرازملامت‌وبازخواست شده بود .

شیده‌ازهمان‌لحظه‌دوم ، وقتی از بوسیدن‌سرانگشتان جادو سر برداشته و بچشمان قشنگ او نگاه کرد ، بفراست

سطور توبیخ را خوانده و پیش از آن که به تعارفهای متداوله بپردازد گفت « دیرتر آمده‌ام ، درعوض دیرتر خواهم رفت ؛ دیرتر شام میخوریم ، مهمان‌ها گرسنه‌تر خواهند بود و بیشتر از کرم و پذیرائی شما بهره‌مندخواهند شد » اینها را بالحنی گرم ولهجه‌ای صمیمانه ادا کرد که مثل یك انژکسیون مرفین اعصاب متهیج جادو را نوازش و آرام کرد . دربیان این جمله ابداً مانندمردیکه زنی را برای دفعه اول می بیند ویك فورمول عذرخواهی متعارفی بعنوان تادب بیان میکند نبود ، بلکه مثل این بود که سالهاست آشنائی وخصوصیت دارند و یک حقیقت خیلی ساده ومسلم وغیرقابل شکی را بیان کرده است که جادو در کنه ضمیرخویش از این نارضایتی که دراعماق فکر خود داشت خجل گردید .

— ۵ —

برخورد نخستین ـ حتی قبل از بیان این معذرت یک اثر مخصوصی درجادو گذاشت ، یك اثر مصدع ومزاحم وقلق‌انگیز . اثری که شخص ندیده و نشناخته درنخستین برخورد در روح ما میگذارد ، بکلی غیر ازاین اثری است که نسبت بشخص دیده وشناخته شده بوسیله تصوردرما ایجادمیگردد.

در صورت دوم غالباً یک منازعه و مقایسه و مجادله‌ای در اندرون ما برپا میشود : مجادله میان حقیقت وتصور.چطور این معنی رابیان کنم ؟ مثلاانسان اسم شهری را زیاد شنیده، حوادث و وقایعی راکه در آن شهر روی داده زیاد خوانده است ، یا برایش زیادتوصیف آنرا کرده‌اند وبالنتیجه‌درذهن اوشهری خلق میشود که وقتی بشهرواقعی میرود بکلی آنرا مغایر آنچه درذهنش مصور بوده مییابد وعجبب‌تر آنکه‌غالباً وجود حقیقی به‌پایه وجود ذهنی همان شهر نمیرسد

آیا بدینجهت‌است که‌قوه‌تصور بدون‌هیچگونه کنترل‌و رعایت‌هیچ‌نحوالتزامی کار کرده‌است‌وازهمین‌روی‌غالباًموجود حقیقی‌پائین‌تر ومحدودتر و کم‌رنگتر وبی جلاتر وحتی‌حقیر‌تر از آن چیزیست که قوه تصور آفریده است ، زیرا طبع کمال پسند بشر ازطبیعت وحقایق اشیاء جلوتر افتاده ومخیله شعر پرور ماگرد طلائی ازفتنه وجذبه بر آن میپاشد ؟

اینکه پس‌ازخواندن‌شرح حال نویسندگان‌وشعرائی که دوست میداریم قدرواعتبار آن‌ها درنظرماکاسته میشود، برای‌همینست که‌ما آنها راازخلال‌شعر وادبیاتشان‌شناخته‌ایم، درهاله نورانی ایده‌آلشان دیده‌ایم ، درحالیکه بکسوتی از تخیلات عالی وافکارسامیه خود پوشیده شده‌اند بر ما ظاهر

شده‌اند . وچون آنها را براوج تصور وبرمرتفعات سحر بیان وکمال عقل مشاهده کرده‌ایم همینکه درخلال ترجمه‌حالشان برسطح عادی زندگانی وبرروی خاکهای مبتذل‌واقعیاتشان می‌بینیم ، از نظرمان میافتند . مثل اینکه آدم خیال میکند حافظ بشر نبوده ، عوارض وحوائج زندگانی مانند گرسنگی وترس اورا بدبخت وزبون نکرده است . زیرا «پادشاه ملك صبحگه بوده‌و"خشت‌زیرسر وبر گنبد هفت‌اختر پای»مینهاده است ؛ یاحرص‌وحسدو کوتاه نظری‌وخلاصه‌این جهات‌ضعف که ملازم وجودما خاکیان است ، ازساحت ولتر و روسو و شوپنهاور دور بوده است .

یك همچوحالتی درجادو نسبت به‌شیده موجود بود، زیرا درمدت چند سال دائماًازاوسخن رفته ، باوفکر کرده، اورا مرد قادر وتوانا دانسته بود ؛ دانستن اصول معاشرت ، حسن سلوك وجلوه او درمحافل‌انس ، تواضع وتأدب‌نزنها ، کامیابیهای وی دربزم و درکار هاله‌ای از قدرت و زیبائی در اطراف وجود ذهنی اودرست کرده بود واینك پس ازمدتها انتظارمواجه شده‌است باوجودحقیقی آن مرد .

آیاآنچه قوه خیال آفریده‌بود بااین قیافه کشیده‌سخت

که از دهان پراز حیات و حرکت او شائبه قساوت استنباط میشود ونور دیدگانش اورا ناراحت وغیر آرام نشان‌میدهد مطابق بود ، یا موجود ذهنی بالاتر وزیباتر؟ یك حالت اختلال وهیجانی در دماغ منظم ومعتدل جادو پیدا شده بود که نمی‌توانست روشن ببیند و فکر کند . ازهمه بدتر وجود ذهنی راسخ وثابت درمواجهه بااین مرد پرازشخصیت ناپدیدشده بود . محققاً نمی‌شد اورا زیبا گفت : لااقل بآن شکلی که‌قوهٔ مخیله‌اش درست کرده‌بودنبود.هرروزممکن‌بود باده‌ها مرد مصادف شودکه از او زیباتر و از حیث لباس برازنده تر باشند، اماا‌ومثل‌این‌بود که ازمیان صدمرد بطورمحسوس و بارزی بچشم‌میخورد زیبا نبود، ولی یك خصوصیت عجیبی داشت که اورا متمایز میکرد : اولین احساس جادو این بود که گویا نخستین‌مرتبه‌ایست که‌خودرادرمقابل مردی‌می‌بیند. جنبه زبری واستحکام‌وقوت‌وصراحت موجودی که‌میخواهد مستولی‌باشد وتصرف کند، دراو زیادمحسوس میشد.

پس ازاینکه مهمانان سرشام رفتند وبعدازشام ببازی مشغول‌شدندوجادوبافراغت‌میتوانست بهترجزئیات‌راوارسی کند متوجه‌شد که‌درلباس‌پوشیدن ، همان‌طوری که‌شوهرش گفته بود ، نهایت سلیقه و دقت را بکار بسته است ، ولی‌تمام

این سلیقه و این دقت صرف این شده بود که معلوم نشود دقت و توجهی بکار این لباس پوشیدن شده است ، یعنی خیلی بچشم نزند و آرایش او صدا نکند . ممتاز است ، ولی از وقار و متانت و سادگی و پاکیزگی و تشخص ، نه از جلافت و خود نمائی .

جادو آن روزها (Livre de mon ami) را خوانده و تحت تأثیر فصاحت و ظرافت فکری آناتول فرانس قرار گرفته بود و مثل غالب مردم ، خیال میکرد نویسنده قلم بدست گرفته و بدون زحمت یك نفس کتاب را نوشته است . این خیال را بایکی از شیفتگان آثار آناتول فرانس که این کتاب را بوی عاریه داده و خواندن آنرا توصیه کرده بود درمیان نهاده و معتقد بود که باید موهبت و قریحه خداوندی بکار افتاده باشد که انسان باین درجه، سهولت تعبیر داشته و بدون تکلف آثاری چنین ارجمند بیافریند و تصور میکرد همانطوریکه آبهای شفاف در دامنه‌های البرز روان است سعدی طیبات را سروده است .

طرف که خود مرد هنرمند و ادیبی بود برخلاف، عقیده داشت که این سادگی و روانی طبیعی و بدون زحمت نیست و میگفت « سعدی بزور هنرمندی و تسلط برالفاظ و کلمات و حوصله جرح و تعدیل و مالش و صیقل دادن جملات، توانسته است طیبات را باین سلاست و روانی در آورد. معروف است

اناتول‌فرانس در تهذیب و تنقیح نوشته‌های خود بدرجه‌ای وسواس داشت که حتی بعدازاینکه کتاب بزیر چاپ میرفت شش هفت مرتبه بایستی نمونه‌های آنرا برای وی بیاورند، زیرا در هر مرتبه تغییر وتبدیلی در آن بکار میبرد وموجب شکایت مطبعه و ناشر میشد. تولستوی کتاب «جنگ وصلح» بآن بزرگی را هفت مرتبه ازسر نوشته و هشت سال روزی دوازده سیزده ساعت روی آن کار کرده است تابا این پایه ازسادگی رسیده است که پارهٔ از نقادان بدان خورده گرفته‌اند که ازفن داستان پردازی خارج وشبیه وقایع نویسی وتاریخ شده‌است.»

جادو اکنون که طرز لباس پوشیدن نجیب و متشخص شیده را نگاه میکرد تمام این معانی و نکات از ذهنش گذشته وسعی میکرد این فکر دقیق ادبی وفلسفی را بریك موضوع عادی زندگانی که لباس پوشیدن مردیست تطبیق کند و طبعاً نزد خود خیال میکرد که درانتخاب این کراوات و کتان فاخر و بی تظاهر پیراهن، که یك چشم خبیر میدانست ازهر پارچه ابریشمی فاخرتراست ، دربرش لباس و سادگی کفش و جوراب همان اسلوب ومتودی را بکار بسته‌است که نویسنده «کتاب دوست من». وشاید درگرمی این حالت روحی جدید خود ملتفت و متوجه غرابت وسبکی فکر خود واینکه نامناسب است آدم

(ولو درعالم خیال) اینهمه بسرو وضع مردی که برای دفعه اول می‌بینند (ور)رود نبود .

اما چیزی را که توجه داشت این بود که‌ازهمان‌دقیقهٔ اول ورود شیده درخودیك‌احساس غریبی میکرد، احساسی که حقیقت آن برایش‌مجهول بود ـ یکنوع دغدغه‌و ناراحتی؟ خود اوهم‌نمیتوانست عنوانی بآن‌بدهد. آیا از شیده رفتاری گرمتر از آنچه رسوم‌و آداب معموله اقتضا میکرد انتظاراتی داشت ؟ نه ، جادو بطورواضح و روشنی احساس میکرد که هیچ نوع انتظارخاصی نداشت وعلاوه از شیده کوچکترین ونا محسوس‌ترین رفتاری که‌حمل برسردی یافقطأنجام‌تأدب خشك وخالی‌باشدسر نزده‌بود . بلکه برعکس‌رفتاراوطوری بود که باید حس ستایش جادو را نسبت بوی زیادکند زیرا بلافاصله پس‌از ورود خود یك‌گرمی خاصی بمجلس‌داد.این ماسك « میهمان‌بودن » را که معمولا میهمانان بصورت خود میزنند و«خودرا میگیرند»وبالنتیجه‌هم‌خویشتن‌وهم‌میزبان بیچاره رادچار زحمت و رو دربایستی میکنند ، بطوری که میزبان دست وپای خودرا گم کرده‌وخیال میکنددرپذیرائی ومهمان نوازی قصوری کرده وچیزی نقص دارد ، زیرا مثل اینستکه مهمان‌ها منتظرند وای معلوم نیست منتظرچه‌ـاین

ماسك مهمان بودن را ازصورت همه برداشت، رودربایستی را شکست ، یك حسی که فرانسه ها آن را (Aisance) مینامند وبموجب آن تمام حضار راحت و آسوده میشوند، بدون اینکه لوس و نزوعزیز بلاجهت و محرم بی سابقه و بالنتیجه مزاحم خداوند خانه شوند ، ایجاد کرد و مجلس را ازخویش پر . میهمان‌ها که قبل از آمدن او مثل این بود که سرجای خود میخکوب شده وحرکت نمیکردند بجنب وجوش افتادند ، برای سخن گفتن ومشاجره موضوع پیدا کرده بودند.همه احساس میکردند که غریب نیستند ومیزبان آنها را بالاصاله دعوت کرده است.

با وجود اینها جادو نمیتوانست بفهمد که چرا این حالت، این حالتی که نمیتوانست آنرا قلق یانگرانی یاهم وغم بگوید ولی یکنوع ناراحتی بود دروی پیداشده است .

حقیقت قضیه اینست که از لحظه‌ای که شیده خم شده دست وی را بوسید ، نکهت آشنائی مثل یك جریان الکتریکی بروی وزید ؛ رایحه مجهول وفرار،از بنفشه تندتر و ازلاواند ملایمتر،درهرصورت غیرمتداول ، مانند نکهت تاره (شکوفه نخل) بود . مثل اینکه برقی بدرخشد ودنیائی را روشن کند و درهمان لحظه خاموش شود ، دریچه‌ای برویش بازو بسته شد . دراین لحظه منظره دنیائی ، دور نمای گذشته‌ای ، که

امید و آرزو آنرا زیبا وتصورات کودکانه آنرا سحار وجذاب ساخته بود در ذهن وی پیدا و بلافاصله پنهان شد، بدرجه‌ای این لمحه سریع ومعدوم شدنی بود که بدوفرصت اینکه در ظلمات متراکمه‌حافظه خود جستجو کرده و آنرا بجائی ربط بدهد نداشت .

آن لحظه نمیتوانست بخاطر بیاورد که‌وقتی هنوز بیش از یازده سال نداشت ، یکی ازاقوام مادری‌وی‌از شیراز عبور میکرد . اینمرد عجیبیکه میگفتند سالها در خارجه بوده ، شهرهای دور ودوررا دیده ، باقصی نقاط دنیارفته ، ژاپون‌و چین وحتی امریکا راگردیده و الان برگشته است که برود تهران ، بدیدن مادرش آمده‌بود . مرد برازنده وزیبائی‌بود، ازحیث لباس و سرووضع وتشخص ابداً شبیه باین مردهائی که درشیرازدیده‌میشدندنبود تمام آشنایان‌شیرازحتی‌پدرش درمقابل اومثل روستائیان بی‌سر ووضع بنظرمیرسیدند .از عجایب وغرائب عالم‌و نعمات‌وترقیات‌ولوازم آسایش وخوش‌- گذرانی‌هائی که آنطرف دنیا ، ماوراء اقیانوسها بود چیزها میگفت که قوه تصوروخیالات کودکانه جادو آنها را بشکل عجیبی بزرك‌وافسانه آمیز میساخت- جزشعروموسیقی‌و گاهی رؤیاهای‌زیباچه‌چیز میتواند بااین‌تصورات‌تهییج شده کودکی

برابری کند ! تصوراتی که محدود بهیچ حدود حقیقی وواقعی نیست و از اینرو برای آنها نمی شود الفاظی پیدا کرد .

این خویشاوندازیندگی دنیابر گشته اوصاف حیرت انگیزی ازعمارات، کشتی، عظمت شهرها، مجالس رقص، تئاتر وسینما ، خیابانها و کارخانه‌ها و آداب و رسوم هیجان انگیز آنها و مخصوصاً آزادی باورنکردنی زنها ، طرز آرایش ونفوذ آنها درجامعه نقل کرده وازقدرت وبسط دائره زندگی آن ملل خوشبخت داستانها میگفت وقوه تصور کودکانه‌اورا بهیجان میآورد . گاهی که برای نوازش دستی روی موهای او میکشید نکهت خاصی که نظیر آنرا بعدها جای دیگر نیافت شامه‌اش را نوازش میداد .

آنشب وقتی شیده خم شده لبرا بنزدیك انگشتان او برد شبیه آن رایحه بمشامش خورد . نکهت گمشده پیدا شد ، یکمرتبه دراعماق تاریك وناپیدا کرانه سوبکنسیانس او نوری تابید ولی این نور باندازه‌ای نبود که همه آن چیزهای فراموش شده رابیاد بیاورد نه شیراز ، نه آن خویشاوند زیبا، نه آن توصیفات شورانگیز، هیچکدام بخاطرش نیامد . این نکهت حافظه را تحریك ومعلومات خوابیده‌ایرا بیدار نکرده، بلکه میتوان گفت آن حالت روحی که توأم باشنیدن بیانات

شیرین و افسانه مانند مرد جهاندیده پیدا شده بود ، آن حالت روحی که مرکب بود از آرزو ، آرزوی پرواز بطرف آفاق مجهوله ، امیددست یافتن بآن سعادتهائی که خود او نمیدانست چیست ولی یك بارقه‌ای از آن بروی تافته بود ، انتظارمبهم آینده ، شوق وجذبه بطرف دنیائی که خیلی دور از دنیای‌ما وخیلی‌مافوق زندگانی حقیقی خود تصورمیکرد وبکلی ازگل ولای مسکنت ومحدودیتهای دنیای‌معمولی‌او مبراست ـ این حالت روحی که توأم بااستشمام آن‌رایحه‌بود یکمرتبه دروی‌بیدارو بقدریك لمحه جادوی ظریف‌وحساس و سادهٔ یازده ساله که بکلی مرده و معدوم و زیر طبقات ۱۴سال زندگانی دفن شده بود زنده گردید.

ایام‌طفولیت‌اودوره‌درخشانی‌نبود که زنده‌شدن‌خاطره آن‌اوراابنقدرمشوش کند نه،فقط آن‌حالت‌روحی، آن‌حالت روحی‌دختریازده‌ساله که‌زندگانی‌راشبیه‌حوادث‌افسانه‌تصور میکندزیبا بود. دریك‌لحظه، اوهمان دختری‌شد که‌همه‌چیز برای‌اوممکن، همه‌چیزقابل‌تحقق بود، حتی افکارکودکانه‌ـ دختری‌که هنوزنمیداندحقایق غیرقابل تغییری در زندگانی هست وخیال میکندزندگانی‌پرازسورپریزهای (Surprise) مطبوع ومثل احلام قابل انعطاف ، قابل تغییر، قابل انطباق

بر آرزوهای انسان است ، ولی ۱٤سال زندگانی تمام رؤیاها را باطل ونابود وازاوزنی ساخته است که‌زندگانی رابا همه جمود و دوغ‌وحقایق ملال‌انگیزش میشناسد .

این نکهت بدرجه‌ای فرارو نامحسوس بود که همان وقتی که ازهوای خنك خارج آمدقابل‌احساس‌بود، یك‌لحظه بعدکه بهوای گرفته‌اتاق آلوده‌شددیگر نمیشدآن‌راااحساس کرد. علاوه ، صحبت وپذیرائی دیگربرای جادومجالی‌باقی نگذاشته بودکه بخود بپردازد وشبح خاطراتی که درمیان مه و بخار زندگانی محوشده‌است پیدا کند .

مجلس پس‌ازورود شیده‌گرم وجادو برای‌نخستین‌بار بزمی‌درتهران بآن‌قیافه میدیدکه یکساعت سرمیز بنشینند با تأنی وظرافت وتفنن شام بخورند ، درسالون حرف‌بزنند بدون‌اینکه گردملالی برحاضرین‌بنشیند، یاجنون‌بازی‌سنك تفرقه میان جماعت انداخته ، همه راازهم‌دوروناجور کند ، یا اینکه بخانم‌های مجلس مجال صحبت از آرایش‌یابدگوئی ازدیگران‌وبمردان‌فرصت‌مشاجره‌سیاسی‌یادرددل‌اداری‌بدهد.

—٦—

آن روزها صحبت از رفع حجاب ودرطبقهٔ متجدد و

خانم‌های تربیت یافته جوش وخروشی بود . عملی شدن تغییر لباس بسهولت ، آن هم در کشوری که مردم خیال میکردند شاپو ازلوازم وجودی فرنگی است وخداوند مسلمانان ایران را باکلاه مقوائی یا عمامه آفریده است ، شاه را باین اقدام دوم جری ومصمم ساخته بود .

بدیهی است همه ازشیده منتظره بودند که باحرارت وحماسه ازاین موضوع سخن گوید ، زیرا هم معروف بود که مرد متجددو تندرویست، هم ارتباط و نزدیکیش بامر کز قدرت ایجاب میکرد متظاهر بتأیید آن باشد .. وازهمین روی یکی ازحضار این موضوع رابمیان کشیده وهمه دراطراف قضیه داد سخن دادندواو برخلاف، روی خوشی باین فکر نشان نمیداد.

این خود یکی از کیفیات وخصایص اخلاقی شیده بود که برخلاف متداول حرف بزند. اوهمینکه میدید مطلبی خیلی رایج ومتداول است یادیگر از آن دم نمیزد ویامخالف آن بود واین صفت هم ناشی از دو چیز بود : یکی اینکه اساساً از تناقض گوئی خوشش میآمد، بحدیکه مثلا اگر نسبت باظهارات طرف پنجاه درصد موافق بود (وراه ملزم کردن خصم این است که انسان نخست بااوموافقت کند وبعد خرده خرده ده درصد ده درصد از موافقت خودبکاهد تاطرف رامتقاعد کند که فقط

پنجاه در صد حرفهایش صحیح است) شیده ازاول صددرصد با آن مخالفت میکرد . دوم اینکه از متداول و معمول احتراز داشت و از سقوط در ابتذال و عادیات وحشت . بنابراین بااستدلال عجیب و غیر منتظری طرفداری از ابقاء حجاب میکرد . وطرفه اینکه در بیان این عقیده ، نه مصلحت اخلاقی و نه اوامر دینی را تکیه گاه خود قرار نمیداد ، زیرا ازاین حیث هم میترسید در ابتذال و مکررات سایرین بیفتد؛ چه غالب آنهائی که هواخواه بقاء حجاب بودند آن را یك ضرورت دینی و یا مصلحت اخلاقی میگفتند . ولی شیده عقیده داشت بر داشتن چادر ملازم پیداشدن زشتی ها وظهور بی قوارگی هائیست که طرز معیشت و بدی رژیم زندگانی و فقدان ورزش و خوابیدن در گوشه خـانه برای زن ها درست کرده است .

سرهنك هوانورد بوی گفت که بهمین دلیل باید حجاب را برداشت زیرا عین علت مستلزم عین معلول است : تا زنها حجاب را بیکسو نیندازند ، ورزش نمیکنند وچون همیشه در زیر چادر هستند سر و وضع آنها خوب نمیشود و چون در اجتماع شرکت نمیکنند شخصیت در آنها نمو نمیکند وخلاصه با ـ وجود چادر ، زن ایرانی نمیتواند عضو مفید جامعه شود .

شیده که در مشاجره زبردست بود و هیچوقت از جواب

درنمیماند گفت « چه لزومی دارد تربیت زن‌هادردوره ما صورت گیرد وما دچارتماشای بدریختی وبی‌تربیتی زنهای از چادربیرون آمده بشویم . این تحفه را بهتراست برای نسل آینده که بهترازما تربیت شده وبیشترازما احتیاج‌به شریك زندگانی دارند بگذارید » .

بعد بایك لهجه شاعرانه که هم بامزه وهم‌بی‌منطق‌بود گفت «این بهشتی که‌قوه‌تصورما، درماوراء چادرخلق‌میکند معدوم خواهد شد : دیگرنخواهیم دید قامت‌های کشیده و مواجی که دست های ظریف دائماً سعی میکند چادر سیاه ابریشمی را دور آن به‌پیچدوبآن موزونی واعتدال‌دهد،این چشم وابرو یالب و دهانهائی که بایك قسمت صورت ازمیان نقاب پیداشده وسیاهی چادررنك‌صورت‌راشفاف‌تروجوان‌تر وچشمان را فتنه‌انگیزترولبان را باطراوت‌ترساخته است‌از بین رفته ومیدانی‌برای قوه‌تخیل وتصوروحدس‌باقی‌نمیماند، درعوض پاهای کج وکوله ، شکم وکمرهای بی‌قواره، لباس های بدبرش وبدریخت‌ازچادرهابیرون آمده‌ومنظره‌دیدگان ما را تباه میکنند »

البته سایرین لال نبودند والتزامی نداشتند که هرچه این مرد میگوید و(Originalite)های‌خودرا بشکل‌حقایق

بیان میکند بپذیرند . ازجمله دکترمهیار، استادعلوم‌طبیعی که‌ازرفقای صمیمی‌شیده ومرد روشن و بافهم‌وعملی‌ودور از شعروخیال بود وعلاوه میخواست شیده رااز مخالف خوانی بازدارد ، زیرامیترسید دامنه‌بحث کشیده و شیده گردن‌ـ گیرش گشته ، تند برود و این جدل‌که برای شیده بمنزله مشاعره وتفریحی بیش نیست درخارج سوء تعبیرشودوآنرا مخالفت بانظرشاه وسیاست عمومی دولت جلوه دهندوطبعاً برای‌دوست‌عزیزش‌متضمن‌خطرخواهدشد، بمجادله‌برخاست وبا یك‌استدلال‌قوی وغیرقابل‌خدشه گفت «اگرتصمیمی‌برفع حجاب‌گرفته شده است برای مصالح بزرك اجتماعی‌و برای اینستکه زن را ازحال عبودیت وفلج درآورده،آنها را عضو مفیدجامعه‌وشریك‌زندگانی‌مرد ومادران‌فاضله وقابل‌تربیت اولاد شجاع‌وبا مناعت سازند ... وحقایق باین محسوسی‌و مسلمی را برای اینکه زن در چادرموزون‌تراست و باچادر بقوه خیال مردان بلهوس مجال تصورات عجیب وغریب‌داده میشود ازدست نمیدهند. »

شیده که بجدال ومکابره عادت داشت وغالباً مجالس انس را بهمین‌وسیله گرم میکرد بهیچیك ازاستدلالهای‌منطقی

ومستحکم مهیار جواب نداد وهمین جملهٔ اخیر اورا گرفت و گفت : « یکی از خصائص و حتی میتوانم بگویم از ممیزات انسان تربیت شده فرار از حقایق است . انسان دنبال زیبائی میرود نه حقایق . هر بشر حساس و بافهمی حقایق را پائین‌تر ازسطح تمنیات خود یافته و بخیال که زیباتر و کاملتر از حقیقت است پناه میبرد . موسیقی وشعر چیست ؟ جز پرده‌های زیباو خیال انگیزی که بر حقایق خشك زندگانی میکشند و حقارت ومحدویت حیات را از نظر ما پنهان می کنند ؟»

مهیار باتمسخر وطعنه گفت :«زن یکی از حقایق زندگانی است که جنابعالی از آن فرار کرده وازدست او بمجلس شوری پناه میبرید ! »

سابقه عشق ورزی شیده بدرجه‌ای قصه سرهر بازار بود که این جمله مهیار همه را بخنده انداخت .

شیده برافروخته و گفت « تمایل جنسی درحال طبیعی یك غریزه بهیمی بسیار عادی است ولی قوه تخیل اینقدر معقد (Compliqué) و بالنتیجه قوی وطاغی وزیبا شده کـه شعرا عشقش مینامند».

مهیار گفت «اگر چنین است چرا بشر دنبال زیبا میرود»

وهنگام بیان این جمله ، مخصوصاً هنگام تلفظ کلمه «بشر» باسر اشاره‌ای بطرف شیده کرده و لهجه او چنان رندانه و تمسخر آمیز شده‌بود که بازتمام حضار رابخنده انداخت.

شیده که از جریان مشاجره مستاصل وگرد نگیرش شده بود که ازمطلب‌علیل‌و غیرقابل دفاعی حمایت کندخود را دریك بحث‌کلی و فلسفی انداخته وگفت « ماد نبال‌کمال میرویم نه‌زیبا . زیرا درعالم خارج زن زیبائی وجود ندارد، زن‌زیبا درقوه تخیل و آرزوی هریك‌ازماست، هرکس برای خود زن زیبائی میافریند . زیبائی‌یك‌امر نسبی‌و اعتباریست. همانطوریکه گوش ماو اعصاب ما از موسیقی ژاپونی متأثر نمیشود، ژاپونی‌جمال رامطابق سلیقه ومبادی یونانیهای‌زمان سقراط درك وحس نمیکنند...»

مهیار از اینکه شیده باآتش زدن سیگارخود مشغول و بقدر یك‌لحظه سخنش قطع شده بود استفاده کرده وگفت «این مطلب خیلی بدیهی است که یکزن زیبا برای همه‌کس زیبا نیست وبدتر ازهمه ، معلوم شده است‌که مردان بیشتر اسیر جاذبه جنسی هستند تا زیبائی و جاذبه جنسی بیش از زیبائی‌درمعرض اختلاف ذوق وسلیقه‌افراد است وحساسیت آنها دراین‌باب بکلی‌مختلف ومتنوع است بطوریکه‌مختصر

انحرافی درشکل بینی یا کوچکترین تغییری درریخت لب و ودهان، زنی رادرنظرمن جذاب ودرنظر دیگری منفور میکند. ولی این مطلب چه ربطی بموضوع صحبت ما دارد؟»

شیده گفت «اگر صبر میکردید که من صحبت خود را تمام کنم میدیدید بموضوع مربوط است من میخواهم بگویم آدم دنبال زن زیبا نمیرود، بلکه دنبال آرزوهای خودمیرود واین آرزو فقط درعالم خیال ورؤیا کامل است زیرادرمواجهه باحقیقت همیشه انسان دچار یأس وخیبت میشود: مردی با زنی مواجه میشود که ازهرحیث کامل وصددرصدمطابق تمنیات باطنی وامیال مجهول اوست، ولی همینکه نزدیك میشود، معایب یکی پس از دیگری ظاهر شده و حرارت شوق پائین میافتد زیرا ممکن است ریخت سینه، کمر، گلو، ساق و اندام او متناسب باصورت زیبای او نباشد؛ ممکن است نفس او نامطبوع، صدای او خراشنده، خنده او بدآهنك، لهجه او عامیانه، اصطلاحات وطرز حرف زدن او بازاری، فهم وادراك اودهاتی باشد. وتازه اگر هیچیك از این آفات ازاو نکاهد واز اوج آرزوهای مااورا پائین نیندازد، از کجا باما توافق خلقی وفکری داشته باشد؟ زیرا سرجاذبه های قوی تلائم وتناسب و توافق اخلاق زن ومرد است. ممکن است فضائل مردی درنظر زنی

ارزش نداشته ودر نظر دیگری گرانبها باشد، یامزایای خلقی زنی منطبق بااحساسات روحی ومعنوی مردی باشد و نسبت بمرد دیگری بی اهمیت وملال انگیز .

« بعداز همه اینها ، تازه زنی باتمام این مزایایك موجود زنده ایست ، مثل تمام حیوانات سطح کره حوائج و عادیاتی دارد که بسیارمعمولی ومبتذل وحقیراست . این خود، زن را کثفت ومسکین وعادی میسازد. آرزو وتصور ،اورایك موجود فاخر وعالی ومافوق عادیات حیوانی قرارداده است، ولی الجاآت وحقایق زندگانی این توهمات را ازبین میبرد و باز انسان هم ردیف حیوانات میشود .

« اینکه طبع بشر اینقدرافسانه را دوست میدارد وبا وجود اینکه میداند دروغ است باحرص وولع آنرا میخواند برای همین است که صورت حیات در آن بشکل واقعی آن شرح داده نمیشود . روی خوب وجنبه حادثه آمیز ومهیج آنرا نشان میدهند ، جنبه عادی ومعمولی وحیوانی آن یعنی اعمال مکرر وخسته کننده زندگانی بسکوت بر گذارمیشود .

« ازافسانه قویتر شعر است که گرد طلائی خیال برروی حقایق میپاشد وسعی میکند زندگانی ، باهمه نقص و باهمه جمود وخشکی وابتذال آن شبیه رؤیاوخواب شود، که خوبی

وزیبائی در آن بحد جهش امیال بشر کامل ومنزه از تناقضات ضروری حیات است وازهمه آنها کامل‌تر موسیقی است که...»

مهیار که دید صحبت شیده بدرازا کشیده وعلاوه بر این چون ازموضوع خاص وقضیه‌روز بیرون رفته ورنك بحث کلی ومجرد بخود گرفته وممکن است ملال آورشودازذکر کلمه «موسیقی» استفاده کرده گفت «آیامیدانید بی‌بی جادو خوب پیانومیزند ؟ »

شیده ازاین جمله معترضه واینکه رشته سخن او را باین سهولت و باین بهانه نامناسب بریده ودرصحبت او دویده‌اند بر آشفت ، اما بخود فشارداد که چیزی ظاهر نگردد وحضار متوجه نشوند تاچه حد این عمل وی رامتغیر کرده‌است زیرا ادب نسبت بجادو مقتضی بود که باو بپردازند وازاوخواهش کنند که چیزی بنوازد وهمین کاررا بانهایت‌تادب انجام داده وجادو راباخواهش والتماس بطرف پیانو برد . اما بعدازاینکه قطعه‌اندوه(Tristesse)شوپن نواخته‌شدوامواج سحارموسیقی روح‌اورا شستشوداده‌وبکلی این‌دردی که غرورخودپسندی ضربت‌خورده‌بوی‌داده بودتسکین‌یافت ، باحقشناسی نگاهی بطرف‌دوست‌خود که‌رشته‌صحبت‌اورا پاره کرده بودانداخت

ولی مهیاردراین وقت بی‌خیال و آسوده داشت دست جادو را میبوسید وبا تأکید بوی اطمینان میداد که قطعهٔ زیبای شوپن را خوب نواخته است .

راستی هم جادو ازپیانو شوری برانگیخت. آهنك با جلال وموزون «اندوه» سالون پراز همهمه وغوغا را در یك خاموشی باوقار واحترامی فرو برد . یك اندوه زیباومقدسی- اندوهی که عاری ازمسببات حقیر ومحدود اجتماع وحتی منزه ازضعف ترحم و شفقت بود - برحاضرین که یك لحظه قبل از خود نمائی و اغراض لبریز بودند ، مستولی شد زیرا حزنی که موسیقی محزون درشما بیدارمیکند معلول مردن عزیزی ، تلف شدن تمولی یازجر گرسنگی وعریانی نیست .

شیده حالت شخص کوفته‌ای را داشت که در ظلمات راحت بخش خواب فرو میرود و بالذت وصفت ناپذیری سلب فکر ومشاعر خودرا احساس میکند ، بر بالهای سحری موسیقی بلند ، واز تمام احساسات حقیر ومسکین خاکیان دور گشته ، خودنمائی وغرور دروی سوخته ، احساس تألمی که یك لحظه قبل اورا رنج میداد اکنون بچه گانه و قابل تمسخر شده بود ، زیرا یك حزن مطلق ومجرد ، حزنی که ناشی ازفهمیدن حقیقت زندگانی واحساس باینکه فنا و ناپایداری برساحت عمر سایه

افکند و آنرا ازحرمان و آرزو، از درد وامید متلاطم ساخته است روح وی رااحاطه کرده بود ، بحدی که دیگر حالی که ازجای خود برخاسته و رسم ادبی بجای آورد در وی نمانده بودو همینطور بیهوده فکر میکرد که سر تأثیر موسیقی بر اعصاب انسان چیست ، چرا اینطورموسیقی ما را دگر گون میکند، میان ضربه‌هائی که به‌سیمهای پیانو میخوردواین انقلابی که‌در اعماق روح ما پدید میشود چه تناسبی موجود است ؟ چرا ما اینقدراسیرو زبون این آهنگهای‌مختلفی هستیم که‌ازساز بلند میشود ؟آیا برای اینست که‌موسیقی تنها وسیله‌ایست که میتواند از آنچه دراعماق تاریك روح‌ما میگذرد سخنی گوید، یا به تعبیرصحیح تری ، با این اشباح مرموزی که در مجاهل تمنیات وامیال ما دررفت و آمدندهم آهنگی کند ؟

نسیم ستایش و تمجید که ازهرسو برجادو میوزید بجای اینکه ویرا خشنودو راضی وسرفرازسازد ، خسته وعصبانیش میکرد، زیرا نمیتوانست بفهمد آنکسی که خاموش و بیحال سر جای‌خود افتاده‌است در تحت تأثیر پنجه‌های‌هنرمنداو اینگونه ازخود بیخودشده‌واین سکوت و بیحالی ازهرستایشی گویاتر و جان دارتر است .

-۷-

فردای آنشب جادوسر ناهار با لهجه‌ای که سعی میکرد طبیعی وعاری ازهرگونه قصد و غرض خاصی باشد، بشوهر خود گفت «این دوست بزرگوارت افکار خیلی عقب‌افتاده‌ای دارد . تواز وسعت نظر و بلندی فکر و تجدد خواهی او تعریف میکردی : دراین عصر آدم مخالف رفع حجاب باشد وچادر را یك چیز شاعرانه بداند، باید کهنه‌پرست باشد و یا خیلی اوریژینال . انسان نباید جامعه‌ای را متأخر و قابل مضحکه به‌پسندد برای اینکه هیکل زن درچادرابریشمی سیاه‌قشنك‌تر جلوه کند (آنهم درتهران، زیرا گمان نمیکنم شیده زنهای قم را دراین کیسه بدبختی و بیریخت یك وسیله تقویت قوه تصور و تخیل زیباپسند خود بداند) ومعتقد باشد نصف جامعه ایران از حقوق طبیعی خود محروم گردند ...آدم بی اختیار بیاد نرون میافتد ...»

جادو دراداء این جمله، سادگی و بیغرضی خودرا ازدست داده ومثل این بود که تلافی سکوت واحترام دیشب را میخواهد در آورد . درطی این مدت حالت نارضایتی دروی پخته شده وقوه استدلال وتعقل حس نـارضایتی اورا راسخ کرده بود .

از دیشب که مهمانها رفته بودند، وطبیعی بود که جادو راجع بآنها صحبت کند و مخصوصاً درباره شیده وعقیده‌ای که نسبت باو دارد بشوهر خود حساب پس داده و خیلی هم حرف زده، وتفاوت مابین شیده حقیقی وشیده‌ای که درمخیله او بود به همسرخود که شریك و مؤسس این وجود خیالی بودچیزها گفته باشد، برخلاف ترقب‌مهرداد صحبتی نکرده بود.

شاید خودش هم نمیدانست چراتاکنون ازاین مقوله سخن بمیان نیاورده است ومتوجه نبود که بدون اراده وبدون التفات ذهن او دائماً بشیده مشغول و یك دقیقه در بیداری فکراوویاداوازمخیله‌اش محو نشده وعلت اینکه سر صحبت را با شوهرخود نگشوده بود نیز همین بود .

زن بایک تعقل غریزی از هرچیزی که او را مشغول کرده است و نمیخواهد سایرین چیزی درك کنند حرفی نمیزند . واکنون هم که سرصحبت را بازکرده بود یك نوع تلخی وزنندگی از آن محسوس بود که همسرش را به تعجب انداخت . زیرا این لهجه از جادوی ملایم ونرم وآرام نسبت بشیده که مورد اکرام وعلاقه شوهرش میباشد ودرهرصورت حامی وی و بتمام معنی جنتلمن محفل آنها بوده است قدری زبر وغیرمترقب بود.

اماچون زن خود را خیلی دوست میداشت ، وهمانطوری که آدم موضوع ظریف ودقیقی را که دوست میدارد با ملاحظه دست میزند ودائماً مواظب است مبادا خراشی بردارد وصدمه‌ای ببیند ، از مخالفت صریح باعقیده او خودداری میکرد وچون دلش میخواست که همان حس احترام وعلاقه‌ای که خود او نسبت بشیده دارد جادوهم داشته باشد وطبیعی است که آدم همیشه میل دارد میان دو نفری که دوست میدارد صفاوهم آهنگی موجود باشد واین سکوت جادو را پس از میهمانی دیشب راجع بشیده حمل بر آن میکرد که شیده آنطوریکه او انتظار داشت درزن زیبایش اثر نکرده است (زیرا ابدا بتصور اودر نمیآمد که، برعکس، سکوت جادو مولود تأثیر قوی و شدیدی است که شیده برروح اوداشته است) تصمیم گرفت که تا میتواند تحبیب کند و شیده را در ذهن زن خود باهمان مقام وموقعیتی که باید داشته باشد جادهد و ازهمین روی بانهایت ملایمت وخوشروئی شروع بدفاع وتفسیر عقاید شیده کرد :

«مگر نشنیدی، باعتراض خانمها که میگفتند «جوانمردی وفهم و کمال وتجددخواهی، شمارا طرفدار حقوق زن معروف کرده است واین اظهارات مخالف آنست» چه جواب داد ؟ او میگفت : «مخصوصاً چون فمی نیست (Feministe) هستم

این عقاید را دارم و میترسم هر نوع تغییر در وضع زن از جذبه‌زنانه آنها بکاهد» شید معتقداست بعداز برداشتن چادر نخست ورود زنها بدوائر دولتی و پس از آن تقاضای حق دادن رأی وسپس داعیه تساوی بامردها ومداخله درسیاست پیش خواهد آمد وتمام اینها نظم اجتماع را بهم میزند ، از لطف ورقت زن کاسته و آنهاراشبیه بمرد خواهد کرد . واو معتقداست زنهای امریکاو اتحادجماهیر شوروی خیلی زنیت خودرا از دست داده‌اند .»

وچون دید جادو هنوزمتقاعدنشده است ،علاوه کرد که « من خیال میکنم اینطرز حرف زدن همیشه ناشی از دوچیز است : یکی اینکه مجلس راگرم کند : اگر این تناقض گوئی نبود ، این مشاجره روی نداده و این هیجان درحاضرین پیدا نمیشد ، ودوم اینکه درشیده این مرض هست که نسبت بزن حساسیت خاصی دارد واز آنهائی است که همه چیز را برای زن میخواهد بشرط اینکه زن زن بماند، نه اینکه وکیل ووزیر شود .»

جادو بدون این که خود متوجه شود که ازاو شایسته نیست تااین پایه نسبت بشیده خرده گیر و نامساعد باشد گفت: «برای مرد سیاسی که میخواهد دراجتماع موجه ومو ثر باشد

اینقدر زن دوست داشتن عیب بزرگی است ومن تعجب می کنم با اشتهار بدین صفت چگونه تا این جائی که اکنون هست رسیده است.»

وقتی این را میگفت نمیدانست بلااراده دروغ میگوید، یعنی متوجه نبود که کنه عقاید وی نسبت بشیده گونه دیگریست. او نخستین صفتی را که در شیده دید و پسندید وحتی از شوهر خود هم آنرا مستور نداشت زیرادر این فکر بکلی ساده ومعصوم بود و هیچگونه قصدوغرضی نداشت ، این بود که اورا بتمام معنی مرد یافته و خیال میکرد تا کنون صفات رجولیترا باین اندازه در قیافه مردی محسوس وخوانا ندیده است .

اکنون هم که شوهرش میگفت زن دوستی در شیده به حد مرض رسیده است ، در کنه فکر جادو اسم آن مرض نبود ، بلکه صفت ضروری مرد بود . از دیشب که شیده را دیده بود تا حال دائماً این فکر و خیال در ذهن او خلجان داشت که : آیا خود او در نظر شیده چطور جلوه کرده است ، باچه دیده ای بوی نگریسته است ؟ شیده که اینقدر در جمال زن خبره و نسبت بزیبائی حساس است چرا اینقدر بوی بینظر (Indifferent) بوده ، اینهمه احترام وتواضع برای چه؟ درچشمان او ابداً نگاهی که حاکی از نگاه مرد به زن، نگاه

کنجکاو مردی که میخواهد زنیرا ببیند وقیافه اویادش بماند
ندرخشیده‌است آیا برای اینست که جمال وی ـ جمال این زنی که
باسم جادو مورد ستایش بسیاری از مردهای زن جوی قرار
گرفته وزبان جوانانرا بتعارفهای مبتذل گویا کرده‌است در نظر
وی ارزش خودرا ازدست داده ، یعنی نظیر این زیبائی را مکرر
دستمالی کرده‌است و برای او دیگر بدیع و تازه نیست ؟ یا بدرجه
فریفته ناتالی است که دیگر مجال نظر انداختن بدیگری برای
وی نمانده است . مع ذلك خانمهای مجلس برای وی فتان و
غمازمیشدند وهریك سعی میکرد بشکلی اورا بخود معطوف
کندو طرز رفتاراو طوری بود که احساس میشد بجهات زیبائی
آنها بی اعتناو غیر حساس نیست .

این افکار بطور تاریك ومبهم وبدون اینکه يك قیافه
واضح وروشنی داشته باشددرضمیر نیمه بیداراو میگذشت
ووقتی شوهرش با همان لهجه تحسین آمیز که رفته رفته
او را برانگیخته و ناراضی میکرد از شیده دفاع نموده و
میگفت : « همین نکته » (که در محیط اجتماعی ما برای
يك مرد سیاسی شایسته نیست خیلی بزن پیر) بیشتر
مزایا وملکات اورا نشان میدهد که باداشتن این عیب ، آنهم
بحدوفور توانسته‌است خودرا بصف اول سیاسیون ومردمان

متنفذبرساند.» وقتی داشت اینطور استدلال میکرد ،جادو مثل عکاسی که‌درتاریك خانه فیلمی را ظاهرمیکندومیخواهد شبح‌ناپایدار ومبهمی را باغلطاندن.فیلم‌در دوا واضح‌وراسخ کند ، افکارخودرازیروبالامیکردمیرفت ومیخواست بفهمد حرف حسابی خوداو چیست ؛ چه‌ایرادی‌بشیده دارد ،آیادر تواضع وتأدب فروگذارکرده ، یاآثارگستاخی وبد رفتاری در وی ظاهرشده است ...؟

دربطون فکراین‌زن سردطبیعت و آرام‌که عادیات برای‌او جاذبه‌ای‌نداشت‌وبهمین‌دلیل‌ازتمام مغازلات‌وتعارفات وستایش‌هائی‌که مردان بزم در اینمدت بوی تحویل داده‌اند گریزان و بلکه بهتر است بگویم نسبت بآنها بی اعتنا ، و هنوز فکر هوسی از مخیله‌اش‌نگذشته وآروزوئی درقلبش بیدارنشده‌بود-آیادراعماق روح‌او خیالی وشائبه احتمالی‌و انتظاری‌وجودداشته‌است که هدف‌توجه رفیق‌بزرگوارشوهر خود قرارگیرد ؟

بطورحتم نه. جادو از آن‌زنهائی‌بود که متعدل‌وبدون هوی‌ءهوس بعرصه حیات قدم میگذارند ، نه‌پشت سرکسی بدمیگویند،ونه‌بکسی‌حسادت‌میورزند. نه‌غیرازسهم‌خودطمعی بزندگانی دارند ، نه میلی‌آنها را بر میانگیزاند و نه لهیب

آرزوئی آنهارا میسوزاند . بدیهی است برای صیانت زن از لغزش، همین طبیعت سردومعتدل ومجرد از تخیلات سوزان از هر تعلیم دینی واخلاقی وحتی از هردستور و نظام اجتماعی سخت و خشنی مؤثرتر و مطمئن تر است . علاوه بر این ، شوهر خودرا دوست داشته واحترام میکرد وشوهر نیزاورا مانندمریم عذرا ازهر گونه لغزش وشبهه بری ومنزه میدانست. واز همین روی یکی از موضوعهای صحبتشان بلکه شیرین ترین و سر گرم کن ترین گفتگوی آنها داستانهائی بودکه بعداز هر میهمانی جادوازمغازله وتعقیب یکی دونفر ازمرد های محفل میگفت .

جادو استعداد خاصی برای وصف اشخاص ومانورهائی که میدهند و کشف حیله وتدبیری که برای رسیدن بمقصدشان بکارمیبرند داشت ودرنقالی واینکه ازحوادث جنبه مضحك و مسخره اش راپیدا کند ماهر بود و ازهمین روی مهرداد اورا ملامت میکرد که چرا آنرا بشکل يك روزنامه ثبت نمیکند ومعتقدبوداگر کمی جنبه افسانه سرائی بآن بدهد، قابل نشر و بسیارخواندنی خواهدشد.

جادو تنبل تر از آن بود که روزنامه نگاهدارد ومشکل پسندتر از آن بود که برای این حوادث مکرر و مبتذل که

غالباً یکی کپیه دیگری است اهمیتی قائل باشد و آنها را
شایسته ثبت بداند، ولی برای وقت گذراندن و خندیدن از
نقل آنها برای شوهر خود امتناع نداشت، مخصوصاً که در نقل
آنها کاملا ادای آن مردی که میخواهد سر صحبت را با زنی
باز کند درمیآورد: مردی خجالت میکشد حرف بزند، دست
و پای خود را گم کرده و طبعاً بیش از آنچه باید، نامربوط میگوید
و بدین نحو آن اندازه شانس و نصیبی که در موفقیت ممکن بود
داشته باشد ازدست میدهد؛ جوان ازخود راضی و پرمدعائی
که با گستاخی و پرروئی خیال میکند میتواند درقلب زنی
رسوخ کند؛ مردعیاشی که تصور میکند زنهای اجتماع و خانم
هائی که درع پولادین نفاق وریارا برتن کرده‌اند بسهولت یك
شاهد بازاری هدف وی میشوند؛ نودولتی که بامناسبت و بی
مناسبت ازخانه ای که تازه خریده و اتومبیلی که تازه عوض
کرده وازمهمانی که چندشب پیش داده ودر آن هزار تومان
خرج کرده است صحبت میکند و با نامحسوس‌ترین مناسبتی
بهای انگشتری که برای زن خود خریده به حضار میگوید؛
پسر بیعشوری که خود را دون ژوان تهران وغیرقابل مقاومت
میداند؛ جمله‌هائی که هریك ازاین آقایان پیدا میکنند و
بسی زحمت میکشند تا آن جمله‌ها را ترکیب کنند وتازه همه

آنها به‌همدیگر شبیه بوده وازحدود ابتذال خارج نمیشود؛ تمام اینها را جادو برای‌شوهرخود باتمام جزئیات وحواشی وظرافت نقل میکردومیخندیدند و گاهی بیك شخص‌خاصی با تبانی قبلی قدری هم میدان میداد که بیشتر جلو آمده و بهتر نیت خودرا ظاهرسازد ورایگانتر موضوع بذله‌وتمسخر قرار گیرد . پیشرفت دراین بازی رشته اعتمادواطمینان‌را بین زن وشوهر محکم‌تر کرده وبطبیعت سرد و بی‌اعتنای جادو بیشترقوۀبی‌اعتنائی و دوربودن ازهر گونه لغزشی داده‌بود .

جادو یقین داشت که‌حتی دراعماق تاریك‌امیال‌مجهول وی هم شائبه‌چنین ترقب‌وانتظاری نبوده‌است ، ولی‌مع‌ذلك از دیشب تاحال ناراحت بود . چرا ، خود اونمیدانست. این حالت‌خشم وبر آشفتگی‌نسبت‌بشیده‌برای‌چه ؟جوابی‌نداشت بدهد ! شیده ازهرجهت مردکامل ودرست بود ، شاید علت ناراحتی اوهم همین بود .

پدرجادو مرد بسیارنرم وخوش معاشرت ؛ شوهروی رؤف ، مهربان وبحداعلی‌ملایم ؛ تا بدین سن رسیده بودجز رأفت وملایمت و نرمی از مردانی که با وی سروکارداشتند ازقبیل پدر ، دائی ، عمو ، شوهروسایرافراد خانواده ندیده بوده ولی درشیده ... نمیدانست چطورتفسیرکند ، یك نوع

زبری وخشونت ، یك نوع سربلندی وغروروواستحکامی بود که برای جادو تازگی داشت وبکلی غیرازآن صفاتی بود که در مردهای خانواده خود دیده بود . همین رفتاردیشب او : طرز برخورد وطرز حرف زدن وطرز جدال ومباحثه او، باو یکنوع شخصیت و کمالی میداد . این بی پروائی و اطمینان بخود بشکل بارزی اورا مرد و آنهم مرد توانائی نشان داده و درنظرجادو،ازسایرین ممتازمیکرد.اوراکاملترخیال میکرد زیرا صفاتی که سایرین بدان آراسته بودند پیش پاافتاده وغیر مهم واینکه شیده بدان متصف است کمیاب تر و برجسته تر است. دیگر ریزه خوانی بعضی زنهای بدزبان تهران که میگفتند شیده متلون ، ناپایداروتنداست ومطابق شأن خود بذال نیست در ذهن جادونمانده ویااگرمانده بود ابداً بآن اهمیتی نمیداد.

شیده خوش فکروخوش قریحه ومتکبربودورشادت اظهارعقیده داشت ولی پیشرفت های سیاسی و داشتن نفوذ ومعنویت وانتظاری که غالب آشنایان بکمك ومساعدت وی داشته وبرعکس ازبی مهری وی اندیشناك بودند همه اینها اورا دراظهارعقیده بی پرواتروجسورتر کرده وتقریباً اینطور شده بود که با اظهارات او کمترمخالفت میشد . و خود این یك نفوذ واحترام فوق العاده درمحفل برایش تهیه کرده ودر

جادو تأثیرعمیقی نموده بود . چه آنکه او در خانواده‌ای بزرك شده بود که تجارت پیشه بودند وعادتاً بجای شجاعت و تهور باحتیاط و دوراندیشی ومیانه‌روی وملایمت آراسته بودند وطبعاً دراین گونه محیط هر نوع خروج ازز ندگانی عادی و بی اعتنائی به آن چیزهائی که مردمان با احتیاط مراعات آن را واجب میدانند ، اهمیت چیزهای بدیع و کمیاب راپیدامیکند.

دنباله صحبت میان زن وشوهر بهمین جا کشیده شده وشوهر برای او شرح داد که از صفات برجسته شیده که باعث پیشرفت وی گردیده است همانا صراحت لهجه وصداقت رفتار وشجاعت سیاسی اوست . گرچه در طی زندگانی اجتماعی این خصائل زحمت و دردسر برای وی فراهم کرده ، ولی در عوض اورا ورزیده ومورد ملاحظه قرار داده است .

هرچه مهرداد بیشتر دراین باب حرف میزد جادو ناراحت تر میشد و نمیدانست منشاء این حالت خودرا چه بداند و گاهی خیال میکرد این یك نوع خودپسندی وخود خواهی اوست که بیهوده متوقع بوده است شیده مثل یکنفر رفیق مهرداد با اورفتار کند درصورتیکه مقام وموقعیت او بکلی اورادر محیط دیگر وحتی کره دیگر قرار میدادو براین رنج حقارت[۱] که درخوداحساس مینمودخویشتن را ملامت میکرد. ویقین

(۱)این تعبیر بجای Cmplex d,inferiortié استعمال شده است

داشت با خوی گرفتن به اخلاق این مرد متشخص وپیشرفت معاشرت ، این ناراحتی تمام خواهد شد .

—٨—

درملاقات دوم که درخانه شیده طی یك مهمانی بزرگی روی داد ، جادو متوجه شد که آن لاقیدی و بی خیالی که بدان آراسته بود بکلی از بین رفته است . معاشرت وصحبت تمام مردها برای اومساوی نیست ، تعارف هـای مردان وستایش زیبائی وی در او اثر خاصی میکنند ؛ سابقاً از آن خوشش میآمد، امادرحدوداینکه ازلباس وی و برش آن تمجید کنند، ولی اکنون دلش میخواهد روی این زمینه بحث شودواین سخن بگوش مرددیگری برسد که تاکنون بوی نگفته است که زیبـاست ، یااگرخوش آمدی گفته است ازحدود تعارف ورسمیات خارج نشده وضعیف ترین قرینه ای که نسبت بزیبائی وی حساس باشد ازاواستنباط نشده است .

دلش میخواست این مرد ـ این مردی که عقل وهوشش دنبال یك زن ایتالیائی است ، احساس کند که چگونه او هدف تمنی وطلب مردان محفل است و باین واسطه قدر وقیمتش در نظراو زیاد شود .

اما چه نتیجه ناگواری گرفت وقتی این آرزو متحقق شد ویکی ازمردهای معتبر، مثل اینکه شیده را شاهد و گواه رأی و سلیقه خود میگیرد ، بوی خطاب کرده و زیبائی او، یعنی جادو را بشکل اغراق آمیزی ستوده وشیده بالهجه مودب آن را تصدیق کرد .

این گونه تأدبها که غالباً عاری از هر گونه حرارت و احساسی است وفقط راه و رسم سلوك ومعاشرت آن را ایجاب میکند ، نه تنها تشنگی زنی راکه میخواهد شخص خاصی اورا زیبا بداند فرو نمی نشاند ، بلکه وقتی ازمرد مورد نظر روی دهد بتازیانه بیشتر شباهت دارد .

« شیده که بجوانمردی معروف ومردانگی را جزء »
« تجملات وزینت شخصی میداند چگونه میتواند بزن دوست »
« خود ـ آن هم دوست ایام طفولیت ودوره جوانی خود نظری »
« داشته باشد ؟ »

«اما مگر انسان ازتابلو یا تحفه‌ای که خانه دوست »
«خود میبیند نباید خوشش آمده وستایش کند . آیا زن دوست»
«ازیك تحفه وتابلو کمتر است که اینطور نادیده از آن بگذرند»
ستایش جمال وزیبائی مستلزم ارتکاب گناه نیست .»

«چه مانعی دارد که انسان نسبت بجمال زنی حساس باشد»

«ولی باقوت اراده و برحسب موجبات بزرك اخلاقی ،خودرا»
«منصرف ساخته وازلغزش مصون نگاهدارد. اما ابداً آدم را»
«ندیدن واحساس نکردن ـ این اخلاق نیست،این بی احساسی»
«وبی اعتنائی وتحقیر جمال وهنراست .»

« آیاشهرت باین که او (جادو) زنی سرد وازهر گونه »
« دسایس عشقی دور است در این روش شیده موثر نبوده »
« است ! »

«شهرت به عفت وبی اعتنائی بمغازله مردها اگر در »
«عموم مردها این تأثیر راداشته باشد (زیراخود اینکه زنی در
«دسترسی آرزوهای آنان قرار گیرد ، مردان را بطرف زنی»
«جلب میکند) درمردانی مانند شیده که دنبال شکار آسان»
«نمیروند نباید موثر باشد .»

این سنخ خیالاتی بود که بطور مبهم وغیر واضح در کنه امیال جادو میگذشت وشاید هم آرزو داشت که علت رفتار شیده یکی ازایندو باشد ،نه بی اعتنائی و بی احساسی بوجاهت او . ودر این تفکرات وآرزوها ، معصوم وساده و عاری از هرگونه انحراف وگناه بود میخواهم بگویم فکرش بتباهی بعضی اززنهای «باتقوی»نرسیده بود که دلشان میخواهدمیل وآرزورا درمردی برانگیزند واین آرزو بدرجه‌ای سرکش

وطاغی باشد که آن مردرا بتمنی و طلب وحتی بفدا کردن غرور ومناعت وفضایل خود بکشاند ،تا آنهافرصتی یابند که «قدرت‌روح!» خودرانمایش‌دهندوطرف‌رابآرامش واعتدال‌و مراعات‌اصول‌جوانمردی‌دعوت کنند .

خیالات درهم‌جادو باورود بانوئی بسالون که شیده‌با جهش و گرمی خاصی باستقبال او شتافت تیره‌تر گردید. چه اهمیتی دارد ! میز بان‌باید ازمیهمانان‌خود پذیرائی کند ویك مردمودب نسبت بزنهای بزم بایدتواضع ووادب‌بخرج دهد. امااین زن زیبا بود ، مثل گناه زیباو اغواءکننده ، از آنهائی که وقتی از خیابان میگذرند سرها بسوی آنان برمیگردد و چشم‌هابآنها خیره میشود . قامت، بلند وباانعطاف ، لباس خوش برشی در برداشت که قامت او را بلندتروا‌ندام اورا خوشتر اشتر جلوه‌میداد ؛ رنك گندمی تند و مایل‌بسرخی او گرمی خاصی داشت ؛ ریخت صورت ، کشیدگی دهان ، طراوت وغناء لبها ، مژگان سیاه وبلند وبرجسته‌ای که دائماً نور گرم وهیجان انگیزی‌ازآن میریخت وبرسحر وفتنه‌این چشمان تب آلود میفزود ؛ رفتار پرازکرشمه وناز ؛ موهای خرمائی‌سیاه که آزادانه وبدون پیچ‌وخم بطرف‌شانه ریخته وتمام‌گردن‌راپوشیده وروی کتفها پراکنده میشد ؛ این نگاه

هائی که پی مبارز ومدعی میگشت و کسیرا آرام نمیگذاشت؛ پیشانی بلندی که نازگی وفورم منحرف ابروان رابیشتر نشان میداد و آرامش آن یك تضادو تغایر محسوسی باتب ولهیبی که ازچشمان زیبای او میریخت داشت ؛ چانه مخروطی ومعصومی که بارعشه وحرکات حساس وهوس انگیز لبها که هنگام حرف زدن میل ورغبت را درهر مردی بیدار میکرد مباین بود ـ یك همچوزن سوزندهٔ که از سراپای او اغوا وگمراهی میریخت باشیده صحبت میکرد ، برای اوفتان وغماز میشدوشیده چنان عاشقانه باوی سخن میگفت که انگار برای او دیگری ، حتی این مرد چهار شانه‌ای که جفتی برلیان براستین ، یك هشت قیراطی برانگشت، یك پنج قراطی برروی کراواتش میدرخشید ومعلوم بود همسر خوشبخت این «کارمن» ایرانی است وجود ندارد .

چیزیکه قضیه را برای جادو پیچیده میکرد این بود که آنهارا نمیشناخت ، زیرا تاکنون درهیچ محفلی آنان را ندیده بود . آیا این مرد چهار شانه‌ای که خیلی «نوو نوار» بنظر میرسید وبا انتخاب این کراوات «موجدار» رنگارنك دهاتی پسند خودجار میزند که از مغازه سولکا خریده شده است ، از راجه های هندوستان یا از سلاطین و شاهزادگان

کشورهائی است که جزء اتحاد شوروی شده‌اند؟ و میسوخت که آشنائی پیدا شود و پرده از معما بردارد و از حسن اتفاق دکتر مهیار اینموقع بطرف او آمد.

درجواب جادو باتعجب پرسید «چطور! شما پاکیزه خانم گراندست را نمیشناسید؟ این گل سر سبد خانم های تهران وزیباترین آنهاست. پدراین خانم یکی از اعیان خراسان است که بواسطه زندگانی ناهموار وپر ازحوادث ثروت خود راازدست داده، ومجبور شده است دختر خود را باآقـای گراندست بدهد.»

جادو باحیرت جمله مهیار را تکرار کرد «مجبور شده است!» و بعد بایك لحن ساده ومعصومانه‌ای که بی اختیار مهیار را بخنده انداخت پرسید مگر «آقای گراندست ازشاهزدگان بخارا و تاشکند نیستند» مهیار پس از آنکه خنده‌اش آرام گرفت با لحن تمسخر آمیزی گفت خیر، ایشان از امراء دروازه حضرت عبدالعظیم وصاحب چند کوره آجرپزی هستند.

جادو کمی ازاین سنخ روابط شیده دمغ و ناراضی شده بود: درمحلفی که نخبه رجال وخانواده‌های تهران هستند یك نفرفخار قدری ناجور وقناس است. شاید اگر گراندست زنی باین زیبائی همراه نداشت، این ناجوری آنقدری بچشم نمیزد

وفکر اریستو کراسی جادورا که خود از اشراف نبود خراش نمیداد . درهرصورت جادو چیزی نگفت و نمیخواست در این باب مطلبی ازوی بروز کند که شائبه بد زبانی وغیبت داشته باشدوضمیر ناراحت وی را بدیگری نشان دهد .

اما مهیار که متوجه قضیه بود میدانست که اگر جادو تنزل نمیکند که ازسایر زنها بدگوئی کند، زیرا کسرشأن خود میداند که مردم اورا بزیبائی وموفقیت سایرین حسود بدانند، اما بدش نمیآید بتقلید لاله خاتون که میگوید :

«من اگر توبه زمی کرده ام ای سروسهی»
«توخود این توبه نکردی که مرا می ندهی»

دیگران خاموش ننشسته وچیزی بگویند ، دنباله صحبت را از دست نداد و گفت :

« من هروقت آقای کراندست را باپاکیزه می بینم یاد حرف موپاسان میافتم که میگوید « زن زیبا از هر تجملی برای آدم گرانتر تمام میشود؛ بازو ببازوی زن زیبا وارد محفلی شدن آدم را بشکل های مختلفه محسود قرارمیدهد ، زن زیبا بهمراه داشتن یعنی من توانگرم ، یعنی من بافهم وسلیقه هستم که برچنین چیز کمیابی دست یافته ام ، شاید این معنی راهم بدهد یا اقلا در آن نهفته باشد که» این تحفه مرا هم دوست میدارد . . . »

« این نودولتانی که‌دراین‌ده پانزده ساله‌اخیردرتهران پیدا شده‌اند به‌تمول ومزایائی که دست یافته‌اند قانع نبوده وتشنگی‌عجیبی‌به‌تعین وتشخص دارند . میخواهند بهرقیمت سرشناس شوند.در دوره‌های سابق‌بایستی صبر کنند، کارهای مهم انجام دهند ، دائره معاشرت خودرا تدریجاًوسیع کنند، لقب بگیرند ، باخاندانهای بزرگان وصلت کنند ؛ شاید بعد ازگذشتن بیست سال و باعوض شدن یك نسل ، توانگری میتوانست جزء اعیان گردد. اما حالا یك وسیله سهل‌وآسان پیداشده‌است‌وآن‌عضویت‌مجلس‌شورای‌ملی‌است که‌بلافاصله انسان را درمجالس رسمی دعوت میکنند وبا وزراء ورجال کشورآمد وشد پیدا میکنند وبهمین دلیل آقای گراندست‌با تلاش خستگی‌ناپذیری میخواهدوکیل شود . تاکنون دردو دوره انتخابات تیرش بسنگ خورده است ، ولی او خسته‌و مأیوس‌نمیشود، دائره‌معاشرت‌خودرا روزبروزوسیع‌میکند، مهمانیهای بزرگ وکوچك زیاد میدهد ، با رؤسا و دوائر دولتی و رجال‌کشورآمد وشد فراوانی دارد ، یخچال برقی باین هدیه‌میدهد ، رادیوواتومبیل برای‌آن میفرستد بجای یك اتومبیل سه‌اتومبیل بیوك وکریسلروپاکارد نگاه‌میدارد. خانه‌اس ازقالی وقالیچه‌های خوب مثل شرکت فرش است .

این دفعه بشیده متوسل شده است و احتمال کلی دارد در انتخابات جدید که بهمین زودی شروع خواهد شد از صندوق شهر دور دستی! سر در آورده و بر کرسی بهارستان تکیه دهد.»

جادو تقریباً دیگر گوش بسخن های مهیار نمیداد، زیرا از وقتی که مهیار گفت « بهر قیمت میخواهند سرشناس شوند» سایه تیره‌ای بر روحش افتاده بود و آنوقت برای اینهمه توجه و تواضع شیده و گرم گرفتن باپاکیزه در ذهنش معنائی نقش می بست و برخلاف تصور وامیدش، آن ناراحتی که از نخستین ملاقات شیده برایش پیدا شده بود برطرف نشده، بلکه فزونی گرفته بود و هنگامیکه سالن موقر و متشخص شیده را ترك کرد، بدتر از آن هنگامی بود که شیده از خانه آنها رفته بود و براو روشن شده بود که شخصی که شیده باو فکر نمیکند اوست؛ بدو توجه دارد ولی مثل یکنفر عادی، زن یکی از دوستان گرامی او...

اما آن چیزیرا که آرزوی غیر ارادی جادو میخواست وبدان نائل نمیشد، نه زیبائی و نه ادب وسلوك، و نه هم ستایش آرزومندان وی نتوانسته بود انجام دهد رقیب وی ـ زنی که جادواورادوست نمیداشت ـ انجام داد.

-۹-

آمدوشد شیده بخانه جادو زیاد شد ، زیرا علاوه بر اینکه در آنجا از تکلفات اجتماعی آسوده و رهامیشدوزن‌و شوهر هردو با اهتمام بخدمت‌وی کمر بسته بودند ، در تحت تأثیر یک غریزه قوی دیگر قرار گرفته بود و آن علاقه‌ایست که انسان بگذشته خود دارد وهرچه متعلق بدوران‌جوانی و کودکی است دوست‌میدارد ؛ مثل‌اینکه درمعاشرت‌رفقای ایام صباوت آدم میخواهد خود را بدوره‌ای نزدیک کند که هنوزاوهام و غفلت‌ها خاموش نشده ومثل ماهتاب کوهستان برزندگانی جلوه‌سحرانگیزی‌پاشیده،و آفتاب بیرحم‌واقعیات، فنا و ناچیزی حیات را ظاهر نساخته است .

البته مواظبت وتوجه‌زیادی که‌جادودرراحتی‌وخوشی او بکارمیبرد ، زیبائی وبدیعی این قیافه‌ای که اگرهم غریزهٔ جنسی‌را دراو بیدار نمیکرد، اقلا مثل منظرهٔ دریاچه‌لوسرن باکوهستانهای سبزیکه درآن منعکس میشود چشم‌انسان‌را جلامیداد ، درمطبوع‌ومکرر کردن‌این ملاقاتهابی‌تأثیر نبود.

کثرت مراوده و آمدوشد مردی که دراجتماع خیلی

طالب و خواهان دارد و بارادت ورزی جنس لطیف شهرت یافته‌است بدون تفسیروسوء تعبیر نمیماند و رفته‌رفته‌موضوع صحبت زن‌های بزم واهل معاشرت که غیبت دل انگیزترین سرگرمی آنهاست‌قرارخواهدگرفت.طبعاً ناتالی بیش‌ازسایرین دراین باب حساس ، واین کثرت مراوده که در بعضی از آنها خود وی شرکت‌میکرد ، اورا نگران وحسود ساخته بود. گرچه هیچ دلیلی معقول وقرینه موجهی نداشت و برعکس براو مشهود بود که شیده با همان شدت سابق او را دوست میدارد بازچیزی راحتی اورا مختل میکرد .

شاید در اینگونه مواقع عاقلانه‌تراین بود که خودرا بآن راه‌نزند وسرود یادمستان ندهدولی ناتالی اینقدرمتانت وخویشتن داری‌نداشت و از همین روی ، یکروز که شیده دیوانه‌وار آن لب و دهانی راکه حرارت ومستی یك شراب کهنه در آن‌موج‌میزد میبوسید ، بالهجه‌ای که سردی‌تمسخر آنرا زننده وموذی ساخته بود پرسید «آیا جادو رابا همین شور والتهاب ...»

شیده ازشنیدن اسم جادو تکانی‌خورد که جمله‌ناتالی نیم تمام ماند . این جمله شلاقی بود که بصورت او زده شد و یك مرتبه اورا ازشور والتهاب‌انداخت .

حسادت ورزی در زن علاوه برغریزه ، سلاحیست برای تسخیر مرد، مانور ماهرانه ایست که مرد رااسیر ومفتون میسازد زیرا حس مردی رادر آنها نوازش کرده واین احتیاج مبرم و کودکانه او راکه خیال کند زنی را شیفتهٔ خود ساخته است اقناع مینماید؛ احساس باین که روح زنی مراقب اوست و باو احتیاج دارد وهر گونه تمایل بدیگری اورا معذب وبدبخت میکند، باو نشئه خاصی میدهد. زن ها که غالباً منشأ حسادتشان خودپسندیست نه عشق، یعنی نه ازاین بابت که مردی رادوست میدارند و یا تمایل آن مرد بزن دیگرروح آن ها را متألم میکند ، بلکه برای این که غرور وخود پسندی آنها از اینکه شکار آن هارادیگری ازدستشان بربایدلطمه میخورند، بنا براین حسادت آنها صحنه سازیست ـ در دادن این مانور مهارت بسزائی دارند وطرفه اینست که غالباً صددرصددراین بازی موفق شده ومردان بسهولت درآن دام میافتند .شیده هم ازهمین طبقه مردان بود که ازحسادت ورزی زن لذت میبرد. اما این سنخ حسادت ، تا این حد عادی ومتعارف وعاری از هر گونه قوت وقدرت وسقوط در گل ولای تهمت و افتراء غیر قابل تحمل بود ، مرتکب آن درنظرش حقیر شده ویکمرتبه شورعشق ـ این تب سوزانی که توازن واعتدال شخص رامختل

کرده واحیاناًما رامجبورمیکند که یک زن عادی و یک بشر بدبخت مسکینی را در ردیف خدایان در آوریم - فروافتاد.

شیده خجلت‌زده و با حیرت باین زنی که تایك لحظه قبل میپرستید خیره شده‌ودراین نگاه خاموش ازاو بازخواست میکرد وعلت این خیال کج و نامعقول رامیجست . وچون از ناتالی جزیك حال شرم و پشیمانی چیزی ظاهر نمیشد بیشتر بر آشفته و باسختی وخشونت ازوی موجب این سوءظن نامربوط راپرسید واز تحیر واشمئز ازاو واضح بود که بکلی نسبت باین امر بیگانه‌واین نخستین‌مرتبه‌ایست که بالامکان تحقق‌چنین‌عملی مواجه شده است و بهمین دلیل که این تهمت خیلی دور از امکان و دور ازخیال وتصور او بوده است ، چنین متأثر و بر افروخته است .

ناتالی که زن‌عمیقی نبود ولی بافراست بود ، هم برای نشان‌دادن‌منشاء این سوء ظن‌وهم برای جبران‌خطای‌خویش گفت « مگر تومتوجه نگاههای جادو نیستی ؟...» وچون‌دید شیده جواب نمیدهد وباانکاروخشم بوی نگاه میکند گفت « چه‌میشود که‌تو موضوع حادثه‌ای هستی که همه‌تهران‌از آن گفتگو میکنندوخوداز آن‌اطلاع نداری! یك نگاه‌به‌چشمهای او که عشق و شیفتگی از آن میریزد قضیه را کاملا روشن

میکند . وقتی هنوز بمحفلی نیامده‌ای یك لحظه آرام ندارد وحواسش پرت است . این زن خونسرد وحاکم بر اعصاب خود، بدرجه‌ای بتوعلاقه دارد که نمیتواند برخود مستولی باشد ، تمام حرکات وسکنات او اورا رسوا ومکشوف میکند . »

انسان غالباً برای خوددردسر تهیه میکند ، گاهی باعملی میخواهد ازخود دفع شری کند و درست باهمان عمل شررا بیدار کرده و بطرف خودمیکشاند، وازاین حیث گاهی با بی شعورترین حیوانات لاف همسری میزند.مکرر دیده‌اید حیوانی درجاده ازاتومبیل رم میکند وبیهوده چند کیلومتر پیشاپیش اتومبیل میدود وقطعاً درمغز محدود وتعقل غلط خوداتومبیل را دشمنی فرض میکند که به تعاقب وی همت گماشته است، درصورتیکه اگر ازجای خود حرکت نکرده بود اتومبیل از او رد شده ، مزاحم وی نمیشد. زهرپاشی وحسادت ورزی بی منطق ناتالی درشیده حسی را بیدار کرد که عشق وزیبائی ومانورهای جادو ایجادنکرده بود : نخست حس کنجکاوی ، سپس یك میل گناهکار،یك آرزوی عاصی وتیره‌ای دراعماق روحش بیدارشد .

از آن روز ببعدمثل کسی که ازخواب بیدارشده باشد، متوجه گردید که جادوباچه‌دقتی باو میپردازد، کوچکترین

ترین و نامحسوس‌ترین امیال اورا میداند وهمه آنها را بدون خواستن انجام میدهد . باهوش تند و قوه ملاحظه و تحلیلی که داشت دراولین برخوردبازدانست که چرا تاکنون متوجه این حادثه - حادثه‌ای که بقول ناتالی زبانزد تمام زنهای یاوه گوی محافل میباشد - نشده است ، چه جادو در تمام اعمال خود با زبردستی بی نظیری کوشیده بود این میل وشیفتگی را پنهان سازد .

کسانی که میخواهندمرتکب جنایتی شوند، قبلا مقدمات را طوری فراهم میکنندو برای صرف اوقات خود طوری دلایل ترتیب میدهند که همان دقت در نشان دادن اشتغال خودهنگام ارتکاب جرم پلیس با هوش را ظنین میکند · زیرا اگر از شمائی که مرتکب جرمی نشده‌اید بپرسند « دیروز ساعت یازده ، هنگام وقوع جرم چه میکردید » مشکل است بتوانیدوقت خودرا به آن دقت و تعیین وصحت که مجرم میتواند استعمال وقت خودرا نشان بدهد نشان بدهید .

آدم وقتی بزنی نظری ندارد، باکمال صراحت بااو صحبت و حتی شوخی های گستاخانه نیزمیکند . عذرموجه او وقون قلب او بیخیالی و بیغرضی او است. ولی برعکس همینکه نسبت بزنی نظری دارد ودرذهن خود برای بدست آوردن او نقشه

میریزد ، خیلی بااحتیاط تر رفتار و ظواهررا بیشتر مراعات میکند . اما اگر خیلی دوست داشته باشد دست‌وپای‌خودرا گم کرده وبسیار ناشی ورفتارش بچه گانه میشود .

این عادت درزنهای مابشکل‌خیلی عامیانه‌تری‌موجود است بحدی که گاهی نسبت بمردی که مورد نظر آن هاست اظهارتنفر میکنند.جادو بانهایت‌میلی که بملاقات شیده‌داشت و این ملاقات‌ها را تنظیم و از قطع واختصار آن جلو گیری میکرد ، پیوسته اجتناب داشت ازاینکه متظاهر باشد وفقط هنگامیکه میخواست نگذارد شیده باین زودی برخاسته‌و بخانه رود ارتعاش مخصوص درپره‌بینی، یالکنت‌نامحسوسی در زبان او پیدا میشد و این چیزی نبود که مکنون روح او رافاش‌سازد . اماهنگام‌نگاه کردن‌قضیه‌طوردیگر بود:قدرت جادو درتسلط براعمان ورفتارخود بکلی ازبین میرفت. این چشمان زیبائی که مثل ستارگان آسمان بدون انقطاع نور سرد و بی‌اعتنائی میپاشید ، وقتی‌بطرف شیده معطوف‌میشد گرمی‌خاصی‌پیدامیکرد،شعله آرزووتمنی در آن‌میدرخشید و از بیم آنکه سر ضمیرش فاش شود بطرف او کمتر نگاه میانداخت وهروقت نگاهش بدومعطوف میشد ، سعی داشت خیلی مختصر وازحدعادی‌تجاوز نکند . اماچون دفعاتش‌زیاد

ومکرر بود ، باریك بینان چیزی دستگیرشان میشدواینهارا شیده پس ازماجرائی که میان او وناتالی گذشته بود ، خوب احساس و درك کرد. آنوقت ازغفلت و بی‌خبری خودمتعجب شد که چگونه چیز باین واضحی را ندیده بود . ولی چیزی که هنوز نمیدانست این بود که این نوع احساس برای خود جادو نیز تازگی دارد وبکلی بی‌سابقه است .

دو ماه معاشرت متوالی وعمل خستگی ناپذیر امیال تاریك و آرزوهای نهانی جادورا بورطه نزدیك ساخته بود. درفضای تاریك‌مشاعرغیرارادی یا ضمیرخوابیدهٔ ماعوامل و حوادث گوناگون کارمیکنند و تمنیاتی پرورش میدهد گاهی با فردی‌مصادف‌میشویم که‌باین تمنیات خاموش‌جواب‌میدهد، صورت زنده آرزوهای مجهول وامیال مبهم ماست . پیدایش عشق یابیك تعبیرطبی سیرمرض درجادو ازاین قراربود، ولی درطرف دیگرسیرحادثه گونه دیگری داشت .

—۱۰—

درحوادث‌عشقی‌شیده بشکارچی ماهری‌شباهت داشت که برای موفقیت از هر جهت مجهز و آماده است : هوش‌و

فصاحت ،نفوذوشهرت ،تمول وتعین، حسن معاشرت‌وسلوك، شجاعت و بی پروائی و بالاخره دل آرزومند عاشق پیشه‌ای که‌میتواند‌بطپد. یعنی‌همه آن‌چیزهائی که مردی‌رادرمیدان مغازله زنان موفق میسازد داشت ، ازاینرو دراقدامات خود پیوسته کامیاب‌بود . اما اینکه هدف توجه وستایش زنی‌قرار گیرد که مثل عشق‌منیع ومغرور ومانند آرزوهای جوانی‌از دسترس هوی وهوس دورباشد برای اوتازگی داشت‌ومانند هرچیز تازه و کمیابی فتان وجذاب بود.

زنی آدم را بسرحد ستایش دوست داشته باشد، آنهم زنی که همه اورامیخواهند ومیجویند واو بکسی نظر ندارد و کسی را دوست نمیدارد وخودرا ،نه‌ملعبه نظربازان و نه کالای‌هوسرانی‌مردان قرارنداده‌است ؛ زن سنگین‌و باوقاری اورا میخواهد که به هاله‌ای از ادب و احترام احاطه شده ، تربیت و رفتار وی او را از سقوط در معمولی بودن که خطرناکترین امراض‌زنان‌تهران‌است‌صیانت کرده‌است .

اما این زن‌متعلق‌بدیگریست، آن‌دیگری‌مرد بیگانه، یا شخص مغرور ومتبکر ، یا رقیب و دشمن نیست که دست یافتن بناموس وملوث کردن نام اوخود یك‌نوع‌مستی‌بطبیعت

شرور وخود خواه بشر ویك نحو رضایت باهریمن نهفته در اعماق روح هریك ازما میدهد . آن دیگری رفیق دوره طفولیت و ومانند برادر کوچکی میباشد که خودرا بسته و مطیع و مستحق رعایت و نوازش و دوستی قرارداده است . آن دیگری غیر از زن خود دیگری رانمیشناسد و ازهر گونه هوس گریزان است برای اینکه زن خودرا دوست میدارد. آیا دست درازی به ناموس چنین برادری کار پست و پلید و نفرت انگیزی نیست .

انسان ممکن است مرتکب جرم یاجنایتی شود ولی سر بلند ومنیع و بلند همت بماند . امابعضی اعمال هست که در آن دنائت و پستی خوابیده است، درنظر جوانمردان ارتکاب این اعمال ازجنایت هم بدتراست . واین ملاحظات درشیده بدرجه‌ای روشن وقوی ومستولی بود که خودرا براین میل تباه وفکر تاریك ملامت ویرناتالی که این اندیشه نا پاك در وی برانگیخته است لعنت میفرستاد . در ابتدای ظهور این جدال روحی مصمم شد که کرد این میل گناهکار نگشته و روح جوانمرد خودرا از آلودگی باین پلیدی دور نگاه‌دارد. اما بجای اینکه عاقلانه ازمعاشرت جادو بپرهیزد و برای از بین بردن معلول علت را محو سازد، آمدوشد خودرا همانطور ادامه داده وطبعاً افزونی گرفت و بهمان تناسب این تصمیم شریف

وکریم روزبروز ضعیف‌تر وسست‌تر گردید. رفته‌رفته بیشتر قیافه ساده و زیبا که میتوانست هر روز جذبه تازه داشته باشد انس گرفت. نگاههای کوتاه رخاموش جادو که مثل یك موسیقی سحاری با اوحرف میزد روز بروز اورا ازجاده درستی و امانت وجوانمردی دور میساخت .

یکی ازاسرار جاذبیت جادو سلیقه آرایش اوبود که میدانست آرایش تنها متابعت ازمد نیست، بلکه فن دقیق کمك کردن بطبیعت ومحسوس وبارز کردن مزایای طبیعی است . درلباس خود رنگهائی را انتخاب میکرد که پریدگی وشفافی رنگ مهتابی اورا بیشتر نشان دهد . بجای تزیینات و زوائد به برش لباس اهمیت میداد وبحدی دراین باب دقیق بود که هیچ چیزی براندام اومصنوعی وزائد بنظر نمیرسید ، مثل این بود که این آرایش جزء وجود اوست.

آرایش زنها تنها این اثررا ندارد که خوبیهای بدن را محسوس ونقایص را نامحسوس میکنند ، بلکه این اثر دقیق روحی رادارد که زن را مثل یك دستگاه مرموز، یك چیز درست شده ،یك موجود پر ازغموض وابهام میسازد که مرد را بکشف وحل وپی بردن به اسرارورموزخود برمیانگیزد . مرد دراین مرحله حال همان طفلی را دارد که درمقابل بازیچه زیبای خود

مات و کنجکاو، و برای پی بردن باسرار آن بی‌صبرو حوصله
است و ازاینرو بقیمت ازدست دادن بازیچه قشنگ‌خود آنرا
ازهم باز و بالطبیعه میشکند . این هیکل‌های زیبا و آرزو ـ
انگیزی که‌دست هنرمند مشاطه، فشار کمربندهای‌اسکاندال،
ابتکاروسلیقه‌خیاطخانه‌های معروف ، ذوق‌خلاقه کارخانه‌های
عطرو پودروبالاخره هوش وعمل‌هزارهاکارگرهنرمند، مثل
یك شاهکارخلقت قابل ستایش ساخته‌است ، حس کنجکاوی
مردرا تحریك میکنند . مرد برای کشف این‌معما وحل این
جدول وراه یافتن باسراراین بازیچه مدهش بتکاپو افتاده و
مانندرمان شیرینی که‌تاهمه آنرا نخوانندازدست نمیگذارند
روزبروزدراین‌سودا سمج‌ترمیشود .

حسادت ورزی ناتالی و خود را بسطح پست عادی و
متعارف انداختن‌ومخصوصاً عاری‌بودن‌این‌حسادت‌ازهرگونه
قوت وحرارتی که خودفی‌حد ذاته زیبا و محرك‌شوق است،
علونظرواخلاق جادورا بیشتردرنظر شیده جلوه داده بود .
علاوه براین ،یك عامل دیگرمزورانه درروح اوکارکرده و
این آتش را دامن میزد : آیا نوع عواطف جادو چیست ؟ او
میخواهد همانجابماندیا دورتربرود ؟ ازنوع ستایش‌واحترام
بمرد قوی و با اسم و نفوذ است ،یا ازتمایل‌جنسی سرچشمه

میگیرد ؟ دراینصورت قدرت ودوام آن تا چه حد است؟ آیا دنبال این میل گناهکاری که رفته رفته داشت درطبیعت‌شرور اوفورم میگرفت واز جهان سایه وخیال رهائی یافته طلب و تمنی‌میشد برود یانه؟ چگونه ممکن‌است نرود ؟ آیا ممکن نیست یکی از آن فرصت های کم‌نظیررا ازدست داده‌باشد ؟ مگرزن بمزایای جادو و بااین‌نوع احساساتی که‌نسبت بوی دارد هرروز وبرای هرکس پیدا میشود ؟ اما ازکجااحساس ومیل‌جادومنطبق با نوع امیال اوباشد ؟ مرد را برای مال و جاه‌وفصاحت‌وشهرت‌وشجاعت‌وسخاوت‌وخصایلی ازاین‌قبیل میخواهند . کی‌میتواند باسرارتاریك امیال زنی که دهانش‌با اصرارعجیبی‌خاموشی‌اختیار کرده است راه یابد ؟برفرض که او درنوع احساسات جادو اشتباه نکرده باشد ، ازکجا مثل اغلب زنهای ریاکارنخواهد پاکدامنی بفروشد ؛ چه،بسیاری از زنهاکه مردی را دوست میدارند ومیخواهند اورا شکار کنند باوتفویض نمیشوند ، ولی‌نه ازاین لحاظ که‌برای‌تقوی و پاکدامنی خود نگرانند ، بلکه میترسند طرف مقابل در استحکام بنیان تقوای آنها مشکوك شود ـ در اینصورت چه خجلت‌ورسوائی!

این‌سنخ‌فکروشکوکی بودکه‌درذهن‌شیده کارمیکرد

وروز بروز برحجم آن افزوده میشد . اوتصورمیکرد عشق یك عاطفه ساده ومجرد نیست ، عشق درانسان غیراز غریزه جنسی حیوانات است .حتی درعشقهای شدیدی که جاذبه جنسی محوراساسی آنست انسان صفات دیگر- صفات کمالیه را در طرف دیگر جستجو میکند . مردی مورد ستایش زنی واقع میشود، نه فقط برای اینکه مرداست ، بلکه برای تمام صفات و امتیازات جسمی ومعنوی که دارد وبنابراین گاهی میشود که زنی ازاین حیثیات مردی را دوست میدارد ومرد بخیال اینکه این زن فقط اورا مرد دانسته ودوست داشته است تحریك و تهییج گشته وتمایل جنسی دراو بیداروسرکش میشود . ولی وقتی میخواهد بدودست یابد زن خود را کنارمیکشد ، مرد خیال میکند زن غمازی ودلفریبی وخدعه کرده وتمام فن خود رابکار برده است که اورا شیفته خود سازد وحال که بمقصود رسیده است گرانفروشی میکند ، درصورتیکه قضیه اینطور نیست ، اوصفاتی را درمرد پسندیده و ستایش کرده است که بکلی ازجاذبهٔ جنسی دور بوده ولی مرد دلش میخواهد زن او را بعنوان مرد وفقط مرد بخواهد . شیده دربیابان ابن شکوك سرگردان وچند مرتبه که خواسته بود با طرح صحبت مطلبی بفهمد برشك وتردیدش افزوده شده بود ، زیرا روش جادو از

طرفی با وقار و متانت، و از طرف دیگر با مهر و احترام توأم بود.

افزایش شك این میل گناهکار را در او شدیدتر کرده بود گاهی صمیمانه آرزو میکرد این شك مبدل بیأس شود، چه در این صورت باری از دوش او افتاده و آسوده میگردید مثل اینکه از خود شرمنده میشد اگر کاریکه عملی و ممکن بوده است انجام بدهد انجام نداده باشد و مبنی بر همین فکر یک روز بی‌اختیار عملی از او سرزد که بعدها هر وقت بیاد آن میافتاد یک حالت خاص، شبیه دواری که لب پرتگاه و جاهای مرتفع بانسان دست میدهد بوی دست‌میداد - یکنوع ارتعاش هراس آمیز.

-۱۱-

یکروز شیده، برحسب عادت بیخبر بخانه جادو رفت مهرداد درخانه نبود و جادو باشوق باستقبال میهمان عزیز خود شتافت از برافروختگی رنك واز برق دیدگان زیبای او همه چیز خوانده میشد، ابداً لازم نبود برای بیان روح مشتاق و درجه شادمانی خود جمله یا کلمه‌ای بگوید و بنابر عادت خود که متظاهر نبود این حس حق‌شناسی وقدردانی وستایش را

بانگاه وطرز برخورد بیان کرد .

جادو روزقبل از جهودی که مدتها ساکن روسیه واز آنجابامقدار زیادی‌تابلو و اشیاءنفیسه فرار کرده بود ودرخانه خود آنهارابتدریج میفروخت، پرده نقاشی کاراستادی‌خریده بود : مرد بیسواد روستائی میخواهد نامه‌ای بنگاردو دختر دهاتی جوانی که‌لابدیکی دو کلاس‌دیده‌است‌داردفکرمیکند وبرای‌او کاغذ مینویسد.

جادو عقیده‌شیده رادرباره تابلو خواست، چه‌هم‌اورا درتشخیص آثارصنعتی ازخودوسایر آشنایان باذوقتروبافهم ترمیدانست وهم‌یکنوع اعترافی بود باینکه اورفیق بزرگتر ودوست‌ارجمند وحامی‌خانواده‌است. این‌یك‌مانورماهرانه‌ای است که بعضی از خانم‌های باکیاست بکارمیبرند وبامداخله دادن ووارد کردن مردی بامور زندگانی خود، راه‌محرمیت ونزدیکی راباو نشان میدهند ، مثل این که با این عمل باو میفهمانند که میتواندخیلی‌فاصله‌نگیردو بیشتر آشنائی کند.

شیده برابر تابلو ایستاده تماشامیکرد ، جادو عقیده ونظر خود را میگفت واختلاف نظری که بایکی‌از دوستان نزدیك وبا اطلاع داشت شرح‌میداد ودر بیان‌این‌مطالب گرم شده‌بود . آن‌چشمان آرام‌وزیباجوش‌وخروش دریای‌متاطمی

راپیدا کرده ؛ آن دهان ساکت، حرارت بخش وعشق انگیز شده بود . شیده گاهی نفس های گرم جادورا برصورت خود احساس میکرد . گلو وسینه بطور وحشتناکی جذاب و هوس انگیز شده وجادو در لباس معمولی داخلی وبدون آرایش کامل و مجلسی بود وهمین ، قوه اضلا و گمراهی رادر او قوی‌تر و مقاومت ناپذیر ساخته بود . شیده تاکنون هیچ اظهاری که نکهت مغازله از آن استشمام شود نکرده ودر رفتار خود (گرچه محرم‌تر وصمیمی‌تر ورفیق‌تر وآشناتر شده بودند) ازحدود شب نخستین قدم فراتر ننهاده بود . اما اغوای او در این دقیقه اجتناب ناپذیرشده بود ، مخصوصاً برای مردی که اکنون بیش از چند ماه است میداند این زن اورادوست میدارد ومیداند نظیر اوو نظیر احساس او هرگز برای وی دست نخواهد داد . میداند که بازور مقام وعنوان و بنیروی فصاحت و گستاخی ممکن است به بسیاری از زن های زیبادست یافت ولی عشق ومحبت وقلب پراز طپش و آرزوی یك زن از دریای نوروهر الماس درخشانی کمیاب‌تر است . بالاخره او هم مرد بود و در احساس جنسی مثل تمام مردها گدای عشق و محبت زن ، خلاصه همان احساسی را داشت که مردها را مصدر کارهای فوق العاده ساخته وگاهی نیز آنهارا

بکشتن میدهد.

دوسه ماه بود که این احساس درشیده پیداشده، نشو ونماکرده، تردید و بی‌تصمیمی اورا ناراحت و خسته کرده بود. گویا همه اینها - این احساس واین تردید طولانی واین قیافه جادو که در این لحظه‌حقیقت زن، باهمه اغواء وجذبه جنسی از آن ساطع بود - همه‌اینها باعث‌شد که بدون‌مقدمه سرجادو را میان دودست خود گرفته‌و پس‌از یك لحظه‌نگاه سوزان‌بچشمان‌او که گویا در نگاه‌جادوجواب‌تردید وسئوال خود را خواند، لب بر چشم راست و بعد بر چشم چپ‌او گذاشت و پس‌از دوبوسه طولانی وسوزنده لب برروی‌لبان او گذاشت وبرنداشت، مگر وقتیکه جادو - بواسطه‌اینکه دیگر نمیتوانست تنفس کند، یا اینکه بازوهای‌متشنج‌شیده شانه ظریف اوراکوفته و آزرده ساخته بود، یا برای اینکه قامت اودرزیرتمایل تسلط آمیز شیده‌زیادبطرف‌عقب‌خم‌شده بود، یا فرطاضطراب وقلق ویابعلت تمام این‌جهات - مقاومت وایستادگی خودرااز دست داده و مثل کسیکه بیهوش واز خودبیخود میشود، همچون جسم بی‌حیات و بیروح متمایل بسقوط گردید.

شیده نگران ومضطرب اورا بطرف نیمکت برد....

ولی یک نگاه جادو او را مطمئن و آسوده ساخت . در این نگاه چه بود ؟ عشق بود ، رضایت بود ،عفو بود ، رغبت وآرزو بود ، تشکر وحق شناسی بود ، تفویض وتسلیم بود وبالاتر از همه نگاه زن بمرد بود ، هرچه بود شیده آن وقت فهمید که تمام مستی‌ها ، تمام شهوات اقناع شده ،تمام خوشی هائی که در طی زندگانی پرآشوب خود کرده است ، تمام آن نشئه‌هائیکه ازوصول به آرزوهای سرکش بدودست داده و غروریکه بادهٔ شهوت وغلبه باو بخشیده‌است بااین یك نگاه برابری نمیکنند .

واز خوشبختی درهمین موقع ، نه‌چندثانیه قبل،در سالون‌باز ومهرداد وارد شده ،بپرستاری زن‌خودکه« گیجشی عارضش شده‌بود» پرداخت . باورودمهرداد دیگرمجال‌حرف زدن ، مجال بازخواست یانشان دادن رضایت ، مجال هرگونه سخنی که اثر اینشعر واینموسیقی را زائل میساخت نبود و شیده‌برای اینکه این اثررا درخود راسخ وثابت کنداز‌خانه بیرون رفت .



وقتی این لحظه‌های هیجان و اضطراب ـ این لحظه هائیکه روح ما دچار تب شدیدی شده وهرچه دراختیارما

هست میسوزاند ـ سپری شد وجادو بخود آمده آرام گرفت، مثل کسیکه ازرؤیای پرازحوادثی بیرون آمده باشد ، حالت عجیبی که نمیتوان برای آن نامی پیدا کرد درخود احساس میکرد، دو احساس متناقض: نخست آسودگی وراحتی کسی که باری ازروی دوشش افتاده است وسپس یك نوع پشیمانی ، نفرت واشمئزازازخود دراو «تیرمیکشید».

وعجب تر اینکه این حالت ، ناراحتی وجدان مذهبی و اجتماعی نبود . یعنی با وجود اینکه جادو زن متدین و در خانه‌ای بزرگ شده بود که عقاید مذهبی بطور کامل حکومت میکرد و بدیهی است اگر پشیمان باشد، باید ازاین لحاظ باشد که گناه کبیره‌ای مرتکب شده و برخلاف تعالیم مذهبی قدمی برداشته است و بالنتیجه وجدان اومعذب باشد . ولی درجادو چنین احساسی نبود . ازطرف دیگر، با وجوداینکه خیلی عزت نفس داشت و بسیار باحترام خود درجامعه اهمیت میداد و بنا براین، نباید کاری که مخالف مقررات ومسلمیات اجتماعی است ازاوسر بزند و تاکنون هم روشی که بحیثیت اجتماعی اوخراشی وارد سازد پیش نگرفته بود وارتکاب چنین عملی مورث سقوط قطعی اومیشد ـ ازاین حیث هم دغدغه‌ای نداشت . شوهرخود را دوست میداشت ، شوهرش اورابحد ستایش میخواست و

تا کنون رفتاری که با عشق و احترام بزن خود منافات داشته باشد ازوی سر نزده بودو بالطبع هر زن پاك سیرتی نباید بخود اجازه دهد که بحق چنین شوهری لطمه‌ای واردسازد. والان با تسلیم وسکوت خود ، جادو حیثیت این مرد شریف وپاکدامن را درلجن مالیده وطبعاً بایدوجدان اومظطرب باشد ، معذلك چیزی که فکر نمیکرد این بود که شرافت شوهوعزیز ومحبوب خود را لکه‌دار کرده‌است .

این زنی که هنوزدست نا محرم بطرف اودرازنشده و با مناعت خود هر نوع خواهش و تمنائیرا ردکرده بود ؛ یا غرور، یا بیدار نشدن حس تمناو آرزو، یا موجبات دیگر تا کنون نگذاشته بود کـه بازیچه هوی وهوس مردی شود ، نخستین احساس وی ازاین پیشامد یکنوع رضایت غرور آمیزی بود. مثل اینکه فتحی کرده است ولذت آن فتح هرگونه ندامت ودغدغه وجدانی را محومیکرد تا مدتها حرارت لبهای شیده رابروی لبهای خود وفشار بازوان اوراکه اندام خسته و بیحال وخواب رفته اورابحال اورده وحیات داده بوداحساس میکرد. ولی همینکه این التهاب فرونشست وبمرورزمان سردی عقل وتفکر جای آنرا گرفت، تنها يك نگرانی اورا شکنجه میداد : آیا این بی احتیاطی نبود که خود رااینقدرسهل الحصول نشان

داده باشد، آنهم بمردی که از چندی باینطرف بر تمام ذرات وجودش مستولی‌شده است و بهیچ قیمتی نباید عشق واحترام اورا ازدست بدهد! شیده چه فکرخواهد کرد؟ آیا مرد ها ازشکار آسان خوششان میآید؟ مگر طبیعت مرد این نیست که مشکلات وموانع اورا حریص‌تر وامتناع زن آتش اوراتیز ترمیکند؟ زنی که باولین اظهاررغبت مردی‌تسلیم‌شوددر نظر اوچه ارزشی‌خواهد داشت؟

امادر آن لحظه چه‌میتوانست بکند؟اودیگر ازخود اختیاری نداشت. جسارت‌شیده‌بدرجه‌ای ناگهانی و بیسابقه بودکه مجال هیچگونه محاسبه‌ای برایش نگذاشته بود. شاید هم اگر این مجال‌پیدا میشد جرئت وتوانائی اینکه شیده را از خود براند نمیداشت. احتمال اینکه مقاومت‌و تعرض وی شیده را شرمنده و خوار سازد برای او تحمل ناپذیر بود. این که پیشانی مغرور مردی که تمام لحظه‌های زندگانی وی‌را لبریز کرده است پائین افتاده‌و خفت‌شکست را بر این موجود سربلند وفاخر وارد سازد پشت وی را به لرزه میانداخت.

بعدها ــ وقتی که دیگر میان او و شیده ملاحظات‌و بیگانگی‌ها ازبین رفته‌بود ــ تمام اینشکوك تاریك‌ووسوسه

های زحمت افزا را برای وی شرح داد، ولی شیده او را مطمئن ساخت که : «اصل مطلب صحیح است ولی فراموش نکن که هر استنکاف، زیبا و هر مقاومتی محرك عشق نیست . گاهی آدم احساس میکند زنی برای این که بیشتر باو اصرار کنند و برای این که خود را عزیزتر سازد مقاومت میکند و این عیناً مثل چانه زدن یك سمسار یهودی است . مقاومت زن وقتی محرك مرد است که واقعی بوده و مصدر آن مناعت و عفت باشد ، مخصوصاً اگر زن زرنگ بوده و فهمانده باشد که مرد را پسندیده و دوست میدارد ، نهایت پای روی آرزوهای خود گذاشته است ، زیرا عامل اخلاق و مذهب قوی تر از آرزو های قلب اوست .

«آنوقتی که دیوانه وار لب های من روی چشم و دهانت عشق و مستی جستجو میکرد ، دل تو سخت درسینه میزد . این طپش وشورش قلب تو از هر موسیقی بدیعی سحر انگیز تر بود . این تفویض خاموش که حقیقت زن را درتو مجسم میساخت بمن چیزهائی میگفت که یك کتاب حرف و منطق نمیتواند آنهارا بگوید . تو دراین عمل ودر آن تفویض زن مجتمع و خانم محفل نبودی ـ تو پری افسانه وصورت کامل رؤیا های جوانی بودی» .

وچون درچشمان جادو هنوز صفاوروشنی اطمینان پیدا نشده وسایه‌شك در آن دیده‌میشد واو نمیخواست جادوفرض کند که اواینهارا برای آرامش خاطروی گفته، بلکه کنه‌فکر اوست، مقایسه‌ای میان‌زنهای‌فرنگی وایرانی باز کرد، که بعداً ازاظهار آن پشیمان‌شد.

او عقیده داشت که زنهای فرنگی کمتر بتصنع وریا و دروغ آلوده‌اند : باصراحت واعتراف بضعف وآرزوی خود مر درا نوازش کرده واو رابعشق وحتی دیوانگی‌میکشانند. برعکس‌زنان‌شرقی، که‌هنگام‌تسلیم‌نیزاین‌طوروانمودمیکنند که ابداًمیل ورغبت‌جنسی آنهارا باین میدان‌نکشانیده‌حتی از وجود این حس اصلا خبرندارند وفقط اصرار وخواهش مرد آنهارا بورطه معصیت انداخته‌است. آنهابااین‌ریاودروغ میخواهند پرده‌ای‌از حجب‌وحیاوعفت که زن رابیشترجذاب میکند برروی‌خودبکشند؛ اماباثر معکوس آن نیندیشیده‌اند که بااین تاکتیك خودرافقط دستگاه التذاذ مرد ـ دستگاه بی‌نفع‌وبی‌خاصیت وبی‌اراده ـ یعنی جاریه وفرمانبردارمرد نشان داده‌اند،نه‌حریف وشریك، وطبعاً شعله‌وجدوشوقرادر مرد خاموش کرده‌اند .

این بیان در آن ساعت جادو را آرام وراضی ساخت ،

ولی بعد که تنها شد ومثل همیشه ،که تمام صحنه‌های میان خود واو و تمام گفته‌های شیده را دوباره وسه باره بخاطر میآورد ، بیاد این سخنان افتاد و آنرا زیرو بالا کرده ، چنین بنظرش رسید که شیده خواسته است سوء ظن اورا خاموش سازد وبسؤالهائی که مکرر ازوی کرده‌واو بروی خود نیاورده و ازجواب طفره رفته‌است جواب گفته باشد . زیرا جادو با همه سنگینی‌واستغناء وعلو نظر نمیتوانست براین ضعف‌ونقص خودمستولی شده وخودرا نسبت بگذشته شیده حساس نشان ندهد . بدیهی‌است دو زنی که‌دائماً بآنها فکرمیکردپاکیزه وناتالی بودند . وچون نمیتوانست تصور کند که یك شخص جمال شناس‌وستایشگر زیبائی ، زنی بدلربائی وطنازی‌پاکیزه را رهاکرده وشیفته«دهن گشادو بیقواره‌ناتالی » بشودپاکیزه را رقیب توانا وقوی پنجه خود فرض میکرد .

اکنون که شیده‌نیست‌وصدای گرم واطمینان بخشش باوآرامش واطمینان نمیدهد ، اهریمن رشك بروی‌مستولی شده وخیال‌میکرد که شیده این حرفهارا فقط برای‌این گفته است که ذهن اورا ازپاکیزه منصرف ومتوجه ناتالی سازد و چون نسبت بناتالی چندان حسود نیست وعلاوه میداندهمه چیزمیان آنهاتمام‌شده‌است ،باین‌شیوه اورا آرام کند . دراین

وقت منظرهشیده که باچه شتاب و گرمی باستقبال پاکیزه رفته
و با چه قیافه محبوب و مطبوع و خوشایندی باوی صحبت میکرد
در مخیله‌اش ظاهر شد واورا بدرجهٔ متأثر ورنجور و بدگمان
ساخت که هنگامیکه شیده ، درمهمانی بزرگی باوی مواجه
گردید ازحیرت سرجای خود خشك شد ؛ زیرا جادو سرد
وبیگانه و دور دست شده بود ، وشیده نمیدانست آنرا برچه
حمل کند. آیا خلافی از وی سر زده است یا سعایتی از وی
کرده‌اند . و پس‌ازاصرار وسماجت که سراین قهر وعتاب را
باز دانست اورا براین بدگمانی ملامت کرده وبرای اینکه
سایه هرگونه‌وسوسه‌ای راازخاطراوطرد کندسرگذشت خود
را باپاکیزه و نوع احساساتی راکه بوی داشت برای وی بیان کرد.

-۱۲-

« راست است ، پاکیزه بطورخارق‌العاده‌ای جذاب و
فتان است . نخستین دفعه که اورا دیدم سرم گیج رفت. زن
باین فتنه وجاذبیت حتی دررؤیا هم کم‌اتفاق میافتد.چیزیکه
بحد مستی غرور وخود خواهی را درمن برانگیخت این بود
که خانم‌وقتی‌زن یکی ازدوستانم تلفن میکرد که بشام‌دعوتم کند،

مرا مرد خوشبختی خطاب کرد چه « یکی اززیباترین زنان تهران آرزوی شناسائی مرا داردواین میهمانی برای این مقصود ترتیب داده شده است .»

« برسر میز شام نمیتوانستندجای اورا نزدمن قرار دهند. مقام و عنوان همیشه این مزیت را ندارد که « زیباترین زن تهران طالب آشنائی شخص بشود » بلکه گاهی نیزاین بدبختی را دارد که باید محترم ترین بانوان محفل که غالباً مسن ترین آنان میباشند در دوطرف اوقرار بگیرند و آدم موظف است با آنها حرف بزند وبدیهی است باید ازگرمی و سردی هوا ، دیریازودآمدن باران ، جریانها سیاسی روزومبتذلاتی ازاین قبیل درگوش آنها فروخواند تا «مرد مؤدب» و بعقیده پیر زنهای فرنگی Homme charmant بشود . اما صاحبخانه که میخواست مرا ازلطف خود مطمئن سازد جای پاکیزه را آنطرف میز، و طوری قرار داده بود که تقریباً روبروی من واقع میشد از دور این صورت سبزه با سرخیهای مبهم و پراکنده حوالی بناگوش واطراف پیشانی وشقیقه ، جلوه بعضی غروبهای منقش،وشفق سحر آمیزلب دریا ، یا قیافه خجلت زده دوشیزه ای راداشت که ازشنیدن اولین جمله عشق مضطرب و دست پاچه شده است. درگوشه ها چشم و روی مینای شفاف

آن يك نورلعلی موج میزد و درطول شام ازمژگانهای سیاه او يك سیال آتشینی برروی من میپاشید

« دراین‌زن چیزی ازتمام نشدنی بود ومن خوشحال بودم که بالاخره به محال وغیرممکن دست یافته‌ام: آن‌دقیقه پاکیزه مثل شب‌های پراز ستاره ،نامحدود ، جذاب و لبریز از مجهول وغموض بودومانند مهتاب ، سحار وغیرقابل‌ملال وخستگی ؛ ولی از آن نامحدودها وملال ناپذیر هائی که وصول‌بدانها میسراست ، از آن‌زنهای کمیابیکه آدم از آنها سیر نشده ،ودائماً تشنه‌ترخواهدبود. نغمه‌موزونیکه‌ازرادیو بلندبودبااین تصورات‌من هم آهنگی عجیبی‌داشت . ویولون استادانه‌یك‌ملودی‌خیال‌پرورو بانشاطی‌مینواخت.قطعه‌موسیقی نمیدانم از که بود ، ولی‌مثل سپیدی صبح‌های تابستان‌سرور انگیزو پرازامیدبود .

« نمیدانم چرادرآنوقت آن‌ملودی نشئه‌آوربا پاکیزه مخلوط واو درنظر من‌مثل موسیقی يك‌چیز کامل ومتقن و غیرقابل نفوذ شده‌بود.شاید سرجاذبیت زنهای‌زیبا همین‌است که‌انسان میخواهد بتاریکی وابهام موجودی که غرور وسر بلندی از آن ساطع‌است فرورود . چین‌های‌لباس ، این آبشار موئی که کریمانه برشانه‌هایش ریخته است ، برجستگی‌ها و

فرورفتگیهای حساسی که دست ماهر خیاط بر مواضع مختلفه لباس او بکار برده بود، این نگاهیکه مثل احلام یك قطعه حساس موسیقی روح انسانرا ازامید لبریز میکند، قوه مخیله و قدرت غریزه که از این زیبائی وحشی و گناهکاریك زن آشوبگر و آتشین درست کرده بود ـ همه اینها یك جذبه سوزانی از عشق درخون من برافروخت وخیال میکردم دنیاو هرچه هست در اینوجود جمع شده است .

« چند دقیقه بعد ، وقتی اینموجود فاخر و سر بلند درسالون نشسته وپاهای خوشتراش خود راکه جوراب های کیزر آن را بسی زیباتر وخوشتراش تر و شفاف تر وکاملتر از اصل ساخته بود ، رویهم انداخته ومیخواست صحبت کند، این موجود زیبا که آدم خیال میکرد ازعالم رؤیاو افسانه بخاکدان زمین قدم گذارده است ، هنگامیکه حرف زد وخودرا نشان داد و در زیر روشنائی زندگی قرار گرفت همه چیز در من خاموش شد .

« پاکیزه مثل رؤیائیکه پس از گشودن چشم از خواب ناپدید میشود از بین رفت و بجای او زنی عوام ، کوچك مغز ، یکموجود حقیر دهاتی که همه چیز در او عادی و سخیف واز تمام اطوار او دروغ وریا وتکلف میریخت ، نشسته بود .

«نمیدانم بچه مناسبت در اینگونه مجالسی که باید صحبت از فلسفه وادب وهنر شود، مثل جرگه آشپزان از بهای ارزاق سخن بمیان آمد، شاید هم آقای گراندست آنرا پیش کشید که بطور اغراق آمیزی از خرج خانه ویکی دو میهمانیکه اخیرا داده است وازقیمت مرغ وبوقلمون صحبت کند، وبهمین جهت پاکیزه اسم چندنفر ازمعاریف راکه درمهمانی آنها بوده اند برخ حضار کشید. در میان اینمطالب، بطور واضح ورسوائی دیده میشد که آقای گراندست مثل تمام نودولتان اینمخارج در نظرش جلوه کرده، آنرا درویترین چیده و بمعرض نظرعمومی در آورده است وخیال میکند اینها شأن وشوکت اورافراهم میکند؛ وپاکیزه دراین ویترین چینی نقش یک شاگرد مغازه پاریسیرا بازی میکرد.

«گاهی فرومایگی شوهر زنش راهم در نظر آدم کوچك میکند، زیرا شاید در کنه فکر آدم این خیال بگذرد که زنی که میتواند باچنین مردی سر کند لابد سنخیتی باوی دارد. اماآنشب اگر پاکیزه ساکت نشسته، وقار خودرا در خود نمائی شوهر ازدست نمیداد، وبحد تملق از وی تنزل نمیکرد شاید حس ستایش وشوق درمن خاموش نمیشد و برای تحمل

علی دشتی (۲۶۸۹۵م)

همسری وسازش بامردی باین حقارت عذری درست میکردم که « الجاآت زندگانی این گوهر درخشان رادر مزبله‌ای انداخته است» اما افسوس ! پاکیزه نمیتوانست آرام گیرد ، چیزهائی میگفت که بوی ناخوش مداهنه‌از آن متصاعد و آدم ناچار بود یااورا پست‌وچاپلوس‌ویاهمسر حقیقی گراندست خیال کندوهرچه بیشتر حرف میزد ، ازقلل شامخه‌ای که ملاحت وزیبائی،اورا بدانجارسانیده‌وهمسایه‌ستاره‌سحری ساخته بود پائین‌تروپائین‌ترمیآمد هنگامی‌این‌ریا ودروغ وتصنع بیشتر ظاهر گشت ، ونائره وجدمرا بکلی خاموش کرد که پاکیزه با دیپلوماسی زنان ، آن هم‌زنان ایرانی‌خواست وارد موضوع شده‌ومرا بکمک شوهرخود بخواند .

«بدیهی است‌من‌ازهمان‌دقیقه که‌میزبان آقا گراندست را بمن معرفی کرده و او باپك تواضع اغراض آمیزی زبان بستایش من‌وردیف کردن‌فضائل ومزایائیکه من‌درخودسراغ نداشتم گشود ، فهمیدم چرا پاکیزه زیبا طالب آشنائی با من شده‌است البته اینگونه‌نقطه‌های‌ضعیف درافراد بشرموجود وقابل‌اغماض است : زنی‌زیبا که شوهر متمولی دارد دلش میخواهدعنوان‌وحیثیتی‌برابر صدهازن‌دیگر که‌تمول‌وزیبائی اورا ندارند‌دارا شود،دلش‌میخواهد ۲۴ اسفند بقصر گلستان

دعوت شودودر محافل عالیه‌تهران راه داشته باشد . علاوه ، ممکن‌است خودش باین فکر نبوده و این حرص را نداشته باشد ولی «آقا» ـ آقای مطلق‌او ـ میخواهد اضافه بر پول صاحب مقام وحیثیت‌هم باشد ، شاید باین اندازه ثروت‌قانع نیست ، میخواهد باعنوان وکالت ثروت خود را زیاد کنند .
اینهاهمه قابل‌اغماض،ولی برای‌رسیدن بهرهدفی‌وقت‌وحوصله وروش لازم‌است .پاکیزه درهمان‌شب اول میخواست‌وکالت آینده شوهر خودرا تأمین کند ، آن هم با شیوه کهنه و فرسوده‌ای‌که در تهران خیلی باب‌است . نخست ازبینیازی خودو شوهرش واینکه وکالت مجلس شورایملی دون شأن آنهاست ودر دوره گذشته،وسیله‌انتخاب«آقا» فراهم‌شده‌بود ولی همین «استغنا» و«عدم‌میل باآلودگی‌سیاست» باعث آن شد که آنرارد کنند سخن گفت.سپس گفت«اکنون‌قضیه‌صورت دیگری‌پیدا کرده،عده‌ای‌ازاقوام‌ودوستان‌اصرارمیورزندوبرای شئون‌و حیثیت «خانوادگی» رفتن«آقا»را بمجلس‌شورایملی لازم‌میدانند وهنوزهم‌خود«آقا» متقاعدومعتقد باین‌امر نشده است » ولی‌او ، پاکیزه فتان وزیبا لازم میداند که این امر انجام‌شود وباآنکه وسائل زیاددردست‌دارند (ازجمله‌دختر خاله‌زن‌وزیر کشوربادخترعمه‌پاکیزه‌خانم‌هم‌مدرسه‌بوده‌اند)

مع‌ذلک ترجیح داده‌اند که این افتخار نصیب من‌شود وامر وکالت‌اورا من‌انجام‌دهم ...

«من‌دیگر این چشمان‌قشنگ - این‌چشمانی که‌چیزی مافوق قشنگی داشت ، چیزی شبیه آمال‌مجهوله اول‌جوانی داشت ، ازهمان چیزهائیکه یکقطعه خیال‌پرور موسیقی در اعماق روح‌ایجادمیکند - من‌دیگراین‌چشمان قشنگ‌واین نور آتشینی که ازمژه‌های‌دراز آن میریخت نمیدیدم در گوش من‌صدای‌رک‌وخراشنده‌ای‌میپیچید که‌بالهجه‌سبزواری‌دروغ میگوید ، مقابل‌من یک‌زن شلخته ، یک‌زن‌بازاری‌نشسته‌بود که باحرص و آزدنبال مقصدی میدود و آنرابهر بهائی‌میخرد ، باهمان مغز کوچک‌وعامیانه‌ای که‌دنبال‌فال‌قهوه‌وورق‌میروند میخواهد وارد سیاست‌شود .

«پاکیزه‌از آن‌زنهائی‌است که‌هرقدر آدم‌اورا بیشتر ببیند ازاوکاسته میشود وهرقدر باو نزدیکتر شودبیشتر ازنظرش میافتدزیرا خیلی‌بازاری‌ومتعارفی ، درهوس وفکرماننددعوام ودرروش وسلوک‌مانند روستائیان است .

« درخانه آنها ، و درمیهمانی سنگینی که برای من ترتیب دادند ، این عقیده در من راسخ ترشد : قالیهای خوب وگران بدرجهٔ زیاد بود که بیهوده قالیچه روی قالی

انداخته و بدیوار کوبیده بودند . تمام اتاقها گچ بری داشت ولی عاری از هر گونه ظرافت و تشخص وچیزی که آن گچ بری‌ها را بیشتر مبتذل وزشت میکرد رنگهای مختلفی بود که در آنها بکاربرده بودند : روی بخاری مثل سقاخانه نوروزخان آینه کاری وچراغ‌های الوان در آن نصب شده بود . بعنوان اشیاء ظریفه بیست سی عروسك ومجسمه گچی و کاشی فرنگی بر روی تاقچه‌های بخاری چیده بودند که شاید یکی دوتای آن چینی اصل و یك فیل عاج میان آنها بود . بجای تابلو دوعکس بزرگ خانم و آقا ولی کاملا بزك کرده وچهارقاب تصویرهای باسمه‌ای. از آن تصویرهائی که رنگهای سرخ وسبز وبنفش و آبی در آن بکاررفته : خمپاره ترکیده بدون دود ، آتش سرخ وروشنی مانند چراغ برق از آن زبانه کشیده و مغز سر یك سرباز افتاده درمیدان جنگ ، مانند یك تخم غاز نزدیك چشمهای بازش غلطیده است ـ سالن رازینت میداد.

میز شام رنگین و بقدری ازخوراك‌های مکرر و تنقلات پر بود که یك حالت اشمئزازوزدگی در انسان پیدا میشد. دو نوع گیلاس سر میز گذاشته بودند که تباین و غرابت آنها خیلی بچشم میزد : یکی یك سری گیلاسهای لیکورخوری اززرناب قلم زنی اصفهان ، دیگر گیلاسهای آبخوری شیشه‌ای خیلی

عادی ولی پر از گل و بوته . شاید خیال میکردند با این تدبیر هم زیبائی و خود نمائی و هم صرفه‌جوئی را تأمین کرده‌اند؛ زیرا گیلاسهای طلا مرگ و گیلاسهای شیشه با «قشنگی» قیمت ندارد . در آن تاریخ هنوز این سفره‌های پلاستیك یا نیلون که برای خانواده های بچه‌دار خیلی مناسب است زیرا مثل مشمع قابل شستشوی فوریست ببازار تهران نیامده بود وگرنه پاکیزه خانم آنرا برای تشخص و اعیانیت خود روی سفره کتان میگسترد .

« از همه بدتر، تعارف مزاحم وخسته کننده و اصرار صاحبخانه‌ها بود که میهمانان زیادتر بخورند . البته تعارف تا حدی ادب است ولی اصرارمیزبان در این کار ، مخصوصاً وقتی توأم باذکر تاریخچه هرغذائی وفضایل هریك ازخوراك هاوستوذن آنها باشد،میهمان رامستأصل وقدری خجل میکند، مثل اینست که میخواهند صاحبخانگی خودرا برخ میهمانان کشیده و بآنها بگویند که فراموش نکنید که شماميهمان هستید.

« درمیان میهمانان پیانوزن معروف تهران مشیرهمایون وجود داشت من خیلی اسم این هنرمند را شنیده بودم ولی جز یك صفحه ازوی، که راست پنجگاه را در نهایت استادی نواخته است و آنرا خیلی دوست میداشتم، چیزی نشنیده بودم وازهمین

روی از وی خواهش کردم یکی از دستگاههای موسیقی را بطور کامل بدون پیش در آمد وچهارمضراب ورنگ بنوازد و دلم میخواست باین وسیله چند دقیقه از کارجدی وسیاسی دورشده و روح زنگ زده خودرا باموسیقی جلا دهم. پاکیزه بخیال اینکه مجلس آرائی کند وبا نورفکر خود مارارا هنمائی نماید ، میان صحبت من ومشیرهمایون دویده وبالصرار عجیبی می گفت « شب شد وبازاین مرد که نیامد» رابزنید.من برای این تصنیف واین غزل سعدی «بیا که قصر «عمل» سخت سست بنیاد است » میمیرم . . . »

باقی حرفهای شیده درمیان غوغای خنده جادو از بین رفت . شیده هم از آن استفاده ودنباله صحبت را رها کردو خوشحال بود که اطمینان خاطر جادوحاصل شده است ، بدون اینکه پیشتر برود وتمام آن چیزهائی که پاکیزه را از نظراو انداخته است بیان کند . چه از همان شب اول آشنائی ، در اثنای صحبت خصوصی که پاکیزه برای وکالت شوهرخود با شیده داشت ، رفتاری کرد که عاری ازوقار وسنگینی بود و خصوصیت و محرمیتی بخرج داد که ابداً متناسب باآشنائی تازه ویك ساعته آنهانبود : گاهی بدون موجبی دست خود را در دست شیده میگذاشت ، گاهی دست اورا میفشرد، گاهی

پشت‌دستی بوی میزدوحشی نسبت بروابط او با دیگران خود را حسود جلوه میداد، کنار میز بازی خود را بشید چسبانده ولوس میشد . باین زودی و سهولت خودرا محرم وخصوصی مردی ساختن که هنوز نمیشناسند ، خیلی‌سبك و دور ازشرم وحجب‌وعاری ازمناعت عشق وزیبائی‌عفت‌بود. مخصوصاً که‌این رفتارعامیانه و ناهموار با تقاضائی توأم‌وشکل معامله را بخود میگرفت . ولی شیده که در باب زن داه و هرجائی بود وهمینکه پای‌زن‌زیبا بمیان میآمد تمام‌ملاحظات دیگررا زیرپامیگذاشت بمیدان‌اورفت وسعی کرداورابدست آورد . شکارچی تابع‌عقل‌ومنطق‌نیست ، اسیرشهوت خویش است، مخصوصاً وقتی‌شکار بپای خوددم تیررس آمده باشد .

شیده در بیان استغناخودو اینکه تا دید پاکیزه‌قدری بازاریست‌ازنظرش افتاددروغ میگفت. علت‌حقیقی سردی‌او این بود که‌پاکیزه‌وقتی گستاخی‌شیده‌را دید که‌ازهمان‌شب دوم‌از وی‌وعده‌ملاقات‌میخواهدمتوجه‌خبط‌وسبکی‌رفتارخود شدو خواست با دروغ و خلاف و عده سبکی و سهولت بدوی را جبران کندو بالنتیجه‌خود را بیشتر حقیر وملال انگیزساخت. او در نظرشیده‌زیباولی بی معنی : مثل شعرسخیف‌واحمقانه ای‌بود که‌با خط زیبابرروی‌کاغذ بسیار فاخر نگاشته باشند و

شاید پول شوهر بیش از وجاهت زن در نظرش ارزش پیدا کرد

- ۱۲ -

آنروز همه کدورتها از بین رفت ، شرح این ماجرا سایه شك و شبهه‌ای در جادو باقی نگذاشت ، اما فقط برای چند روز؛ جادو شیده را ازدست همه گرفته بود ، از اینرو خیال میکرد همه میخواهند شیده را ازدست وی بگیرند. درهر بزمی وهرمیهمانی موضوعی برای وسوسه وبدگمانی وی پیدا میشد . در روح این زن معتدل دوعامل قوی با یکدیگر در کشمکش بودند : مناعت وحسادت.رشك مانند موریانه‌ای تعقل ومتانت اورا میخورد . از یکطرف سنگینی و عزت نفس واعتمادی که بعشق خود داشت بوی امر میکردند که آرام ومطمئن باشد و نمیباید از وی سخنی وحتی کنایه واشاره‌ای سر بزند که نقطه ضعف اورا نشان دهد . اما از طرف دیگر بسط دائره معاشرت شیده، حسن سلوك و آداب دانی او موجبات بدگمانی و حسادت ویرا فراهم میساخت و رفته رفته زمام خویشتن داری از کفش رها شده و نمیتوانست ناراحتی خودرا ظاهر نسازد.او میدانست نشان دادن این نقطه ضعف اورا کوچك

میکند ، ولی گاهی نگاهی ازشید بزنی یا تأدب وتواضع او ببانوئی دراندرون اوغوغائی برپا میساخت .

بدیهی است هروقت طاقت نیاورده وبدگمانی خودرا ظاهر میساخت شیده در کمال سهولت اورا آرام ومطمئن نموده وبوی مدلل میکرد که غیر از او درقلمرو وجودش کسی را راه نیست واگرسودای دیگری درسر نمیپروراند براومنتی ندارد زیرا این مستی ولذت در جای دیگرو باکسی دیگر برای وی میسر وامکان پذیر نیست .

اما غالباً غروروعزت‌نفس اومانع میشدکه رشك‌خود را فاش‌سازد . بنابراین اگرشکی در رفتارشیده پیدامیکرد چون دلیل موجه و معقولی بر صحت آن نداشت آنرا بروز نمیداد، ولی نمیتوانست هم آنرانادیده انگاشته وبآن‌ترتیب اثر ندهد. آنوقت بطورناگهانی وبدون ترقب ودلیل، شیده دچارقهر وعتاب‌خاموش‌وی‌میگشت:جادو روی‌نشان نمیداد، از خانه بیرون نمیرفت ، ببزمها قدم نمیگذاشت ، در سرای خویشتن نیز درد سررا بهانه‌کرده بسالن نمیآمد و خلاصه پس‌از پانزده‌یابیست‌روز که این‌تحریم‌وانقطاع طول‌میکشید و شیده در تاریکی مطلق وبی‌خبری از هرچیزی دست و پا میزد و فرصتی پیدا نمیکرد که از وی چیزی بپرسد : اگر

اشتباهی رخ داده است رفع کند ، یا خطائی کرده است عذر بخواهد ، معلوم میشد فلان خانم بزم ، یا از راه خود نمائی وخودستائی ، یا برای تحریك حس حسادت جادو ، یا بدون هیچ غرضی وفقط ازباب پر حرفی گفته است که شیده بوی نگاه کرده یا جمال ویرا بشکل حساس وموثری ستوده است.

معلوم نبود این درجه ازحساسیت ناشی از چیست ! زنی بجمال و آرامی جادو که قبل از مواجهه باشیده از تمام اعمال و رفتارش جلای اعتدال میدرخشید ، چرا اینقدر کج خیال و تاریك بین شده و عرصه زندگانی را بر خود و آن دیگری تنگ وتاریك ساخته است !

محققاً برای این نبود که شیده مرد نظر باز و زن دوست و غیر آرامی بود . چه جادو مخصوصاً آن صفات را از مزایای وی میدانست واگراو یکمرد معقول وسربزیر و قانع بیك زن بود درنظروی جلوه‌ای نداشت . بعقیده جادو اینگونه‌مردها،مردانی که دنبال‌حوادث‌نرفته‌ودل آرزومندی ندارند نقصی درمردی دارند علاوه، شیده مکرربوی ثابت کرده بودکه این دله گی و دنبال زنها رفتن تا وقتی‌است که انسان بملکه رؤیاهای خود دست نیافته است. آدمی که در دریا افتاده‌است‌دست‌وپامیزندوشنا میکند که خودرابساحل

رساند و هنگامی که پا بر زمین گذاشت دیگر تقلا ضرورتی ندارد.

آیا از این جهت بود که میدانست شیده بواسطه مقام وحسن معاشرت وهوش وادب مورد توجه زنها و هدف عشق واغواء آنهاست ؟ درصورتیکه مخصوصاً همین خصوصیت اورا بیشتر بطرف این مرد کشانیده واگر روزی میرسید که معلوم میشد زنها بشیده توجهی ندارند ، یك رکن عشق اوفروریخته واز هم متلاشی میشد . جادو شیده‌ای رامیخواست که مورد توجه همه زنها بوده ولی همه رارها کرده اورادوست داشته باشد.

شاید علتی ازهمه آنها قوی‌تر جادو را اینگونه معذب و رنجور میساخت و آن صداقت وصراحتی بود که دراین سودا بکار زده بود . این همان عاملی است که غالباً زنان سالم و درست رابیش از زنهای منحرف وسربدر ، متوقع ومتقاضی و پرمدعا واحیاناً برای شوهران تحمل ناپذیر میسازد . زنی که تمام تمنیات وآرزوهای سایرین را زیرپا انداخته و استهزا کرده است ، زنی که ستایشگران وی همه چیزرا در راه رضا و رغبت او نثار میکردند واو بامناعت از آنها ردشده ومستقیم ، بدون الحاح وریاکاری، بطرف مقصود شتافته است، تقاضای چنین زنی متناسب باگذشت وطبع بلند وقلب سخی واخلاق صریح وصادق اوست . اومیخواهد همانطوری که تمام دقایق

عمر او ازفکر وخیال مرد احلام و آرزوهایش اشباع است برای آن مرد هم دیگر حاشیه‌ای وفرصتی برای نظر بازی یا حتی مجامله با زنان دیگر باقی نماند .

چه باید کرد ؟ این حیوان عاشق پیشه‌ای که خود را اعقل موجودات کره زمین میداند و بزرگترین فلاسفه اووجه امتیاز نوع انسان راازسایر حیوانات عقل و ادراك گفته است، تابع ادراك وعقل خودنیست ، تابع امیال و آرزوهاوشهوات واسیر اوهام و خیالات خود میباشد . جادو شیده را دوست میداشت وخیال میکرد تمام مردم اورا دوست میدارند، از اینرو دائماً درشك ونگرانی بسرمیبرد . شك ونگرانی اورا عاشق‌تر وشدت عشق اورا بدگمان ومزاحم ساخته بود وطبعاً آرامش وصفاواعتماداز صفحه زندگانی آنهازایل، آسمان عشق آنهادائماً مکدرو نتیجه حتمی آن این بود که شیده اززندگانئی که اساس آن گله وعتاب وخشم بود خسته شود و این عشق وعلاقه‌ای که درتاریکی وتشنج حسد وبدگمانی باید نشوو نماکند معدوم گردد ، چنانکه یك حادثه کوچك و بی معنی موجب پاره شدن رشته وظهورمصیبت‌های بعدی گردید.

شبی بود ، یکی از این شب نشینی‌های خصوصی که عده مدعوین ازچهل پنجاه نفر تجاوز نمیکند و تقریباً همه

یکدیگر رامیشناسند . رقص وموزیك وچندمیزپوکر وبلوت دایر بود . شیده با همه عشقی که ببازی داشت برای خاطر جادوجزءدسته‌ای شد که به‌موزیك ورقص وصحبت میپرداختند. درائنای یك تانگوی مبهوم وپرازموج که حرکات ماهر ونرم شیده جادو رامثل زورق بادبان کشیده‌ای بطرف ساحل رؤیاها میبرد ، بقدریك لحظه سکته‌ای درنوسان موزون رقص رویداد وجادو را از حالت خلسه بیرون کشید ، چشم بصورت شیده گشود و دید که تبسم مهرآمیزی بر آن صورت محبوب مرتسم و برق نگاههای خاصی ، از همان لمعانهائی که جادو باآنها آشنا بودومعنی آنهارامیدانست، درچشمان شیده میدرخشد . سررا برگرداند که هدف نگاه ویرا پیدا کند . دختر ارمنی نازك وزیبائی میرقصیدوچون تازه وارد مجلس شده‌وچشمش بشیده افتاده بود ، سلام‌وتعارف و ادب ومهربانی معمولی‌را انجام میداد وطبعاً یك مرد مودب وبزم آرا با تبسم و لطف باید جواب‌اورابدهد. این حادثه باین سرراستی درتصورات جادوشکل‌دیگر بخود گرفت‌وطوفانی در روح‌او برانگیخت.

جادو که شیده رامیشناخت ومیدانست که از آن‌مرد هائی است که زنها اوراآرام نمیگذارند و خود او استعداد خاصی برای نظربازی دارد ، بحد ناخوشی بدگمان وحسود

شده بود . در آن لحظه دراعماق روح نگران وشکاك اوچه گذشت که برخلاف هرگونه احتیاط و ملاحظه ، و برخلاف هرگونه آداب ورسوم زندگانی، بدون اینکه صبر کندموزیك تمام شود، یاعذری آورده، بحریف رقص خود بگوید که حالش بهم خورده و نمیتواند برقص ادامه دهد ، چنانکه برای خیلی ازخانمها اتفاق میافتد ومردمکلف است رقص رارها کرده خانم را بجای خود رساند ، بدون اینکه کوچکترین مراعاتی از این قبیل، با یك حرکت عنیف و ناگهانی که غضب و خشونت از آن میریخت ، خودرا ازمیان بازوان شیده بیرون کشید و باقیافه برافروخته ای که چند نفر اطراف خود را متوجه ساخت پشت بصحنه رقص نموده و رفت . شیده تك و تنها مانده و احساس کرد که ازصورتش آتش میریزد وازشدت شرمساری نتوانست کوچکترین حرکتی بکند که این وضع ناهنجاررا از انظار و توجه حضار پنهان سازد ، حتی تا چند ثانیه که بقدر نیم ساعت برای اوطولانی بود ، با حالت انفعال وسط سالون ایستاده و مثل کسیکه در حین ارتکاب کار قبیح و نا مناسبی غافلگیر شده باشد نمیدانست چه کند وجرئت نداشت بصورت مردم نگاه کند .

از آنشب کسی دیگر جادو وشیده را با یکدیگر ندید،

بلکه میتوان گفت این دوقیافه ازمحافل تهران ناپدیدشدند زیرا شیده پس ازچند دقیقه که از بهت و فشار وتأثر بیرون آمد ، برای ظاهرسازی خود را با چند نفر بصحبت مشغول کرد وپس ازآن با این تصمیم ازآنجا خارج شدکه از این معاشقه وازاین‌معشوقه ،باهمه‌زیبائی‌وخصائص بی‌نظیر صرف نظر کند .

شیده علاوه براینکه شخص با تصمیم ولجبازی بود ، کارهای سیاسی‌وی بدرجه‌ای بودکه میتوانست این فراغ و خلاای که همیشه‌درزندگانی‌انسان‌هست‌وخودیکی‌ازبواعث وموجبات پیدایش‌عشق وشدت آن میشود ،باکاروآمد وشد بمحافل‌خصوصی پر کنند .

اتخاذ این‌تصمیم برای‌اودشوار بود،زیراجادورادوست میداشت ولذتی که از مصاحبت وی میبرد برای او بی‌سابقه و بی‌نظیر بود؛ولی‌این‌حرکت جادو همه چیز را تمام‌کرده ، مثل‌صاعقه، ضربت منهدم‌کننده‌ای‌بمناعت‌وغروروی زده‌بود. هرمیل وآرزوئی را دروی کشت و علاوه ، خاطره رنجها و مصیبتهائیکه‌بدگمانی‌مستمر و نامعقول‌جادو برایش‌تهیه‌میکرد زنده کرد .

ازاینها گذشته ، پس‌ازاین‌حادثه طولی‌نکشید که‌قضیه

ناگوارتوقیف وی پیش آمد و همه کس ازسر گذشت تاریك ومحزون این مردی که دارای بسیاری ازفضائل وملکات بود و اگر افراط در نظر بازی اورا در جامعه ملوم نساخته بود (زیرا جامعه یا هر گونه انحرافی از عادی و پیش افتادن از متعارف مخالف است) شاید یکی از بهترین سیاسیون بشمار میآمد ، مطلعند.

نخست ، بی‌سبب ظاهری مورد بیمهری شاه گردید . ولی‌در این تاریخ هر کس‌درسراشیبی‌این بیمهری‌قرارمیگرفت مشکل بود بتواند دربین راه ایستاده وبجائی‌تکیه کند زیرا شاه بعد از هرواقعه‌ای از این‌قبیل میل داشت حقانیت عمل خود را ظاهر سازد . آنوقت میدان‌بدست حاسدین ومتملقین میافتاد که عدهٔ آنها بیشمار وکاملا مجهز بودند تقصیرها و گناهانی برای‌آن شخص آفریده و دلائل ریاضی برحقانیت اقدام شاه اقامه کنند . سپس کار با مأمورین رسمی بود که خیال میکردند بدگمانی‌شاه حتماً اساس مسلمی‌دارد وآنها مأمورندکه‌آن اساس را پیدا کنند ؛یعنی‌قصد شاه‌تحقیق‌امرو روشن کردن‌ابهامی نیست(زیراابهامی‌در کار نیست، گناه‌وتقصیر محقق‌است)بلکه‌قصد محکوم کردن واز بین‌بردن‌طرف‌است وفرصتی بآنها داده شده‌است که خودرا خادم امین وهوشیار

ومستخدم وظیفه‌شناس و آشنا به تکالیف «بندگی و شاه‌پرستی» نشان دهند.

سقوط شیده هم که در بدو امر یك بیمرحمتی بی‌دلیلی بیش نبود، منتهی بمحاکمه و محکومیت وی شد. پس از آن دیگر کسی شیده را ندید و این چراغ یکمرتبه خاموش شد و کسی از علل حقیقی آن آگاه نگردیده. البته هر کس در این باب حدسی میزد و علتی برای آن میتراشید، اما چیزیکه هنوز کسی نمیداند اینست که این زن زیبا و پاك سرشت که شیده را بمثابه معبودی میپرستید، باعث این سقوط وموجب حوادث ناگوار ومصیبت آمیز او گردید.

-۱٤-

جادو آن شب میهمانی در کوره‌ای از غیظ و حسد میسوخت و لهیب این احتراق وقتی بیشتر زبانه کشید که شیده بدون اینکه درصدد استمالت وی بر آید وبا زبان چرب وقوه اقناع خود بوی نشان دهد که او (جادو) برخطا بوده واین تبسم وسلام یك رسم ادب وجواب یك تعارف عادی بیشتر نبوده، بدون خدا حافظی ازمجلس رفت. چه، بر رغم

این طوفان خشم وقهر، جادو باز منتظر بود که شیده بطرف او آمده وبوی بگوید که‌او، یعنی جادواشتباه کرده است. اما شیده تنزل نکردواز گفتن کلمه‌ای که جادو بدان احتیاج داشت دریغ کرد.

فردا که حدت وشدت شك تخفیف یافت وجادومتوجه شد که خیلی تند رفته‌است ، یك نوع ندامت و پشیمانی بوی دست داد که‌اگر بموجب همان‌احساس‌هم رفتارمینمود ، یعنی تلفنی بدوست خود میکرد قضیه تمام و داستان عشق از نو آغاز میشد . ولی براثرهمان مناعت زیاد که حتی « دوای نخوت و ناموس وافلاطون وجالینوس »[1] او نتوانسته بود آنرا از بین ببرد ، بلکه بواسطهٔ کثرت توقع فزونی گرفته بود جادو کاری نکرد. تمام‌دقایق‌او به انتظارشیده ـ به انتظار اینکه شیده از گناه نـکرده خود استغفار کند ـ سپری شده و بواسطهٔ عشقی که بآن مرداشت ودرجه علاقه‌شیده را بخودمیدانست علاوه شیده را جنتلمن ونسبت بخود پر از گذشت ورأفت و حقشناسی تصورمیکرد، منتظر بودو یقین‌داشت بطرف او خواهد آمد ، امابیهوده !

(۱) شاد باش ایعشق خوش سودای ما ای دوای نخوت و ناموس ما
ای طبیب جمله علت های ما ای تو افلاطون وجالینوس ما
مثنوی

ازهمان فردای شب این حادثه ، هر دقیقه منتظر تلفن یا ظهور شیده بود . این دقایق تب آلود انتظار باتأنی بدنبال هم سپری شده وجز طپش قلب وهیجان روح وپس از آن سردی بیرحم یأس اثری ازخود باقی نگذاشتند . چرا، این انتظار ممتد وعمیق و بیهوده یك اثرشومی باقی گذاشت : قلب پـراز عشق اورا مسموم و صفای روح وی را تاریك و وحشتناك ساخت . پس از یکی دوسه روز که غروروهناعت وپاکبازی او پایمال بی اعتنائی ولاقیدی شده بود ، دیگر دیرشده بود که بطرف وی برود .جادو باهمه عشق وعلاقه ایکه به اینمرد داشت وزیبائی جسمی خودرا بدون چانه وتردید تفویض کرده بود نمیتوانست زیبائی روح خود را ، مخصوصاً این سربلندی وغروریکه عشق آنرا افزوده بود در گل ولای خواری بیفکند .

ازطرف دیگر، وقتی آدم آنکسی را که دوست میدارد ازدست داده است و برایش دیگر امیدی نیست چه میکند ؟ غذا نمیخورد ، دائماً باوفکر میکند ، او را با دیگران خوش وسر گرم عیش وطرب تصور میکند ، این تصور درسینه او شعله غیظ و کینه را میافروزد ، غیظ و کینه تمام فضائل ومهربانیهای اورا میسوزاند ، اهریمن انتقام از گریبان فرشته عطوفت و بخشش سر درمیآورد وچیزیکه اورا در این تناسخ کمك میکند ،

همان ناتوانی وضعفی است که ازفقدان خورد وخواب عارض میشود.قلق ونگرانی دائم اعصاب رامتشنج ومتهیج ترمیسازد، کبدکار نمیکند وسموم صفرا وارد خون وانسان تلخ ،تحمل ناپذیر وقسی، بدنفس وشرور میشود .

کس ندانست درروح علیل ومتهیج این زن چه گذشت که باعث گرفتاری مردی شد که اورااز نور آفتاب بیشتر دوست میداشت . آیا چنانکه میگویند این عشق ملتهب و شدید بواسطهٔ اهانت وتحقیریکه دیده بود مبدل بکینه وانتقامجوئی شده ویا فکر دیگر، فکر اینکه درد سری برای شیده فراهم کردن واورا از اوج استغناء کار و اشتغال بسیاست انداختن وسیله ایست برای اینکه بطرف او بر گردد ؟ درهرصورت ،هرچه بود این زن زیبا و خوش قلب را بر آن داشت که محبوب خودرا بمهلکه اندازد .

جادو مطلب مهم و یا سرغیرقابل اعترافی از شیده میدانست ، یا نامه وچیز خطرناك و نشان داری ازوی داشت که آنرا برای يك مقام رسمی افشا کرد وخیال میکرد هنگامی که شیده ازاین رفت و آمد و ازاین مقام وحیثیت افتاد وزندگانی پرشوروشر وی آرام گرفت، طبعاً مورد توجه و لطف خانمها قرار نمیگیرد ، پس دسترسی باو محتمل تراست ، یعنی انسان

هنگام نوائب و بیکسی بعواطف اصلی و بدوستان صمیمی خود برمیگردد.

این سرمهیب که چراغ زندگانی شیده را خاموش کرد توطئه برضد حیات شاه، یا تشکیل کمیته‌ای برای نشر کمونیسم، یا نقشه‌ای برای بهمزدن ومختل کردن اقتدار دولت نبود. در آن تاریخ این گونه خیالات خام درمغز آدم نیم عاقل ومجذوب و سودائی هم نمیگذشت، دیگرچه رسد بیک شخص پخته و دارای مقام وراضی از وضعیت خود.

آن سرمهیب شاید از این تجاوز نمیکرد که شیده با نفوذ خود گراندست را بوکالت مجلس رسانیده وازاین اقدام منتفع شده باشد؛ زیرا پس از گرفتاری شیده گراندست هم تحت تعقیب قرارگرفت، یعنی اول اورا توقیف و بعد به مجلس لایحه‌ای برده و از وی سلب مصونیت کردند وسپس بحجره وخانه او رفته به‌تفتیش دفاتراوپرداختند.

من یادم رفت بگویم پس از آن شبی که شیده تفصیل معاشقه کنفت شده خودرا با پاکیزه برای جادو نقل کرد و او خندید وشیده تصور کرددیگراین فصل خاتمه‌یافته‌است، یکمرتبه دیگر، شاید یکماه بعد، بازشك وبدگمانی، جادو را برانگیخته وازشیده راجع بروز میهمانی وآن پذیرائی

گرمی که ازپاکیزه کرده‌بود بازخواست کرد که «اگر ریگی به کفش‌خود نداشتی» اینگونه باستقبال وی شتافتن چه معنی داشت ؟ » شیده نخست سعی کرد بـاو این مطلب‌را بفهماند که تمام روابط اشخاص باهمدیگر از نقطه نظر تمایل جنسی نیست و هزار گونه ارتباطات میان مردم موجود است ، ولی چون دید جادو نمیخواهد بـاور کند واین بدگمانی او را رنج میدهد ، باکمال صـداقت اعتراف کرد که در سفر اخیر فرنگستان‌محتاج بارزشده بودوشوهر پاکیزه باکمال‌جوانمردی بدون اینکه‌ازاوسندی یا رسیدی بخواهد وجه معتنابهی‌باو قرض داد.

شایدهم «سرمهیب وخطرناك» دراین‌حدود بوده‌است که شیده بایك لهجه بی‌اعتنائی و بی ادبانه نسبت «بمقامات عالیه » کشور حرف زده ، یـااینکه راجع بیکی ازلـوایح و نقشه‌های دولت نظرغیرمساعد وکاملا مخالف داشته است .

هرگزجادو خیال نمیکرد از فرستادن یك نامه به شهربانی جزمزاحمت مختصروملال‌خاطر ، عاقبت وخیم‌تری برای شیده داشته باشد ، ولی نمیدانست که شهربانی‌ازترس اینکه مباداسوء ظن متوجه‌خودش شود بکوچکترین‌چیزی ترتیب اثرداده وآنرا بمثابه توطئه خطرناکی بزرگ نموده

وازهر سعایتی فتنه‌ای ایجاد میکند .

خوب بخاطر دارم جوراب فروشی را باین جرم توقیف کردند که بمقام اول کشور اهانت کرده‌است . اهانت او داستان کرنکوبیل اناتول فرانس را بیاد میآورد : شخصی جورابی خرید ، جوراب درهمان روز اول سوراخ شد ، خریدار آنرا بمغازه جوراب فروشی پس آورد که جلب است وفروشنده از پس گرفتن جوراب استعمال‌شده استنکاف کرد . خریدار بعدها در کلانتری مدعی شد که فروشنده جوراب بوی جواب داده است « نخی که بزور سر نیزه بما میدهند جورابش از این بادوام‌تر نمیشود » ومقصودش این بود که نخ این جورابها متعلق بکارخانه شاهی است . بصرف آن ادعا فروشنده تحت تعقیب قرار گرفت وپس ازشانزده روز که درشهربانی توقیف وبازجوئی مکرر ازخود او وتمام فروشندگان مغازه شد و کوچکترین دلیل برصحت این تهمت پیدا نشد ، بجای اینکه اورا آزاد کنند با دوسیه‌اش بعدلیه فرستادند ، زیرا شهربانی نمیخواست (مسئولیت تبرئهٔ یك خطاکار بدین خطیری (!) را بعهده گیرد و ترجیح میداد قضیه از مجرای قانونی حل شود .) قاضی تحقیق پس از رسیدگی به پرونده ، چون کوچکترین اثر وحتی قرینه‌ای برصحت تهمت نیافت ، قرارمنع تعقیب صادر

کرد ولی وزیر دادگستری وقت آن قاضی را ازکار بر کنار و آن پرونده رابمحکمه‌دیگراحاله کرد واز آن‌خواست که یکسال زندان برای‌تنبیه این مجرم بیگناه صادر کنند . . .

درمیان مردم یك تبانی صامت ویك مسابقه خاموشی دراظهار اطاعت وبندگی وخودرا خادم صمیمی و مخالف‌هر مخالفی نشان دادن موجود بودودرانجام آن‌ازهیچ‌بی انصافی وجرمی‌روگردان نبودند

فرخی‌برای سیصد تومان بدهی بکاغذفروشی بزندان افتاد . طبعاً یکمرد شاعروسیاسی ، ازاینهمه لئامت و دنائت و بی‌گذشتی که وی را برای سیصدتومان بازداشته‌اند، تلخ وتندخومیشود ودرضمن کج‌خلقی ممکن است من‌غیراراده بشخص‌شاه کلمه‌نامناسبی‌بگوید . پلیس ومستنطق‌ودادستان وتمام‌کائنات ، بجای اینکه بارأفت‌وانصاف آتش نارضایتی‌او را خاموش کرده وباعث‌خلاصی‌وی شده وشاه رادرقلب‌مردم محترم ومحبوب کنند ، اورا دشمن شاه معرفی کرده وازراه خوش خدمتی ، لقلقه لسانی اورا توهین بمقام سلطنت جلوه دادند؛ درعوض آنکه‌با اغماض و گذشت‌اورا ازپرخاش‌خود خجل کنند ، بخیال اینکه بشاه تقرب یابند یاخود را ازسوء ظن واهی نجات دهند ، جمله بی ادبی اورا آب‌وتاب‌دادندو

پرونده برایش درست کردند و بالنتیجه کینه وحقدرا دریك طرف ـ خشم وغیظ را درطرف دیگر برافروختند و بالاخره مردی را بدون‌جهت ودلیل معقولی بهلاکت رساندند .

اگرشخص افتاده‌ومورد بی‌رحمتی کسی باشد که‌خیلی بالا رفته ومحسودنظرهای‌تنگ مردم قرار گرفته باشد، همه سعی دارند وباهم معاضدت میکنند که ساقط شده را تباه و سرنگون سازند وسزای اورابرای اینکه باهوش ودرخشان وموفق بوده است ، بکنارش بگذارند .

پس‌از سقوط شیده وقتی کاراوبمحاکمه کشید، حالت اعصاب جادوبکلی‌خراب گردید وتعادل خودرا از دست‌داد وهمان وقت مرا بمعالجه وی خواندند . من که درآغازامر ازماجراها اطلاع نداشتم، پس‌ازمعاینه جزتهییج‌شدیداعصاب چیز دیگرنمیافتم . پس ازامتحانات دقیق از خون و اطلاع بسوابق زندگانی وعادات‌اوونیافتن سابقه سفلیس ووراثت، و ازطرف دیگرداشتن‌مزاج‌معتدل‌ومنظم‌بودن‌عادت‌زنانگی وخلاصه پیدا نکردن هیچ علتی که اورا اینقدر خراب‌وتباه کرده باشد ، بمسکنات اکتفا کرده والبته دستورداده بودم که ازهرچیزی که اورا تهییج کند اجتناب شود ولی از قضا خود من محرك هیجان اوشده وضربت اساسی را باستقامت

وی زدم .

یکروز خیلی دیرتراز موعد بعیادت جادو رفته بودم. آنروز یکی از روزهای اوائل تابستان۱۳۱۶ بود .شاه برای افتتاح یازدهمین دوره قانونگذاری با تشریفات مجلل بمجلس رفته و خیابانهای معبر شاه بسته شده بود . جادو علت تأخیر مرا پرسید ، وخیال میکرد من یا بتماشای موکب شاه رفته‌ام ویا بواسطه بندآمدن خیابانها نتوانسته بودم سروقت نزداو بروم ، درصورتیکه هیچکدام ازاینها نبود ویك علت بسیار ناگواری داشت. آنروز اززندان قصر بخانواده شیده خبرداده بودند که آن بدبخت درزندان بمرض تیفوئید درگذشته است وخواسته بودند بدون سروصدا آمده جسد اورا تحویل گیرند. خانواده شیده که با من ارتباط خیلی نزدیکی داشت از من خواست که دراین تحویل گرفتن همراه آنها باشم و باآنکه برای من سخت و دشوار بود ، قبول کرده وناظر یك صحنه اندوهناکی شدم . شیده مانند یك نا شناس بدبختی بخاك سپرده شد ، سیمای او بکلی منشنج وتیره و آثار رنج وعذاب حتی پس ازمرگ قیافه او را ترك نکرده بود . کسان او بدون سروصدا وبایك حزن خاموش وگریه خفه‌ای تمام تشریفات تحویل و دفن را انجام دادند و در ذهن من مقایسه‌ای میان

مراسم وتشریفات مجلل افتتاح مجلس وبکور بردن مـرد لایق و با استعدادی که ازصمیمی‌ترین خدمتگذاران شـاه بشمار میرفت موجود بود .

وقتی جادو ازمن پرسید که بتماشای موکب شاه رفته‌ام، بی اختیار صحنه ماتمزده‌ایرا که ناظر بودم در ذهنم مصور شد. وبدرجه‌ای درتحت تأثیر آن بودم که متوجه حالت روحیه‌و مزاجی جادو واینکه طرف مقابل زن رنجور و علیلی است نشده و بطوراجمال قضیه رابرای او نقل کردم . جادوهمینکه اسم شیده بمیان آمد گردن برافراشت وبشکل مهیبی رنگ صورتش زرد وقیافه‌اش مانند مردگان وحشتناك و عاری از حیات گردیده،فقط درچشمهای او آثارحیات آنهم بشکل مدهش میدرخشید.پس ازیك لحظه سکوت خطرناك که‌مرامتوحش ومتوجه خطای خودکرد ازجای‌پرید ؛ دراین حشمانی که‌تا یك لحظه پیش‌خستگی وملال سایه افکنده بود، آتشی‌زبانه میکشید ، آتش یك تب غیرقابل انطفاء ، نخست باشدت دو دست مرا گرفته فریاد زد «مرد ؟ . . او راکشتند . . » و بعد دیوانه‌وار بطرف پنجره خیزبرداشت . من باهزارتلاش اورا گرفتم و اگرسایرین نرسیده بودند ممکن نبود من قوی و سالم ازعهده این زن باریك وضعیف وناخوش برآیم وحتی

قادر بود که مراوخودرا از پنجره پرت کند .

از آنروز مجبورشدیم اورا ببندیم واز فردای آن من کمابیش ازسرگذشت عبرت انگیز آنها مطلع شدم و چون حالت او بنهایت درجه از خطورت رسیده بود و معالجات مختلف نمیتوانست باو آرامش وسکون دهد ، بااجازه کسانش باستعمال انسولین بمقدار زیاد وایجاد ضربت عنیف که معالجه خطرناکی است و احتمال دارد مریض را بمرگ بفرستد ؛ ولی از طرف دیگر در جنون های حاد ممکن است مؤثر شد ،، اگر شفا ندهد لااقل ازحدت آن کاسته بحال ملایم اندازد شروع کردم .

بعد ها غالب تفاصیل این حادثه را بطور پراکنده از خودجادو شنیدم.زیراپس از معالجه ، یعنی پس ازاینکه مرض ازحال بحرانی وطوفانی بیك جنون ملایم ادواری تبدیل یافت، اوقات روشن زیاد دارد ومطالب بسیاری نقل میکند، بدون اینکه بتواند آنها رابهم ربط دهد ولی تمام قوای عقلی اودر یك موضوع متمرکزشده ودراطراف آن میچرخد : اومنتظر شیده است ، حالت انتظار ، در اوسرد وخاموش نشده، دائماً باوفکر میکند ، تمام دقایق عمراودرانتظار آمدن شیده سپری می شود . . . .



بیانات دکتر درمیان سکوت و تأثر حاضرین پایان یافت وشاهزاده خانمی که بداستان لیلی ومجنون علاقه خاصی داشت وباصرار وی دکتر این سرگذشت راشروع کرده بود، روی صندلی نرم مخملی بخواب عمیقی فرورفته بود ...

شیخ الرئیس

ازصفه کاخ شایو ✡

دیشب از «پاسی میآمدم ،ازملاقات معمائی برمیگشتم. البته میدانید مقصود از «معما» زن و مخصوصاً زن زیبا است. هوای پاریس معتدل و مثل نفس بهشت بود. حسب المعمول سالهای اخیر نزدیک غروب تاکسی، آنهم در پاسی گیر نمیآمد.

چه بهتر، راه رفتن در خیابان‌های پاریس، آنهم وقتی هوا خشك و آفتابی است و درعین‌حال خفه و گرم نیست لذتی دارد، لذت سیر و سیاحت برای آنهائیکه هنوز خیال میکنند روی کره زمین مجهولات و چیز تازه زیاد است، مخصوصاً وقتی درمقابل معمائی داشته باشند. درذهن من نیز معمائی بود ولی بحل آن فکر نمیکردم زیرا تقریباً برای من حل شده است : زنی است رمان خوانده ، دلش میخواهد عرصه زندگانی رمان باشد. عرصه زندگانی رمان هست ، رمانرا از روی درام‌هائی که هرساعت وهردقیقه روی میدهد مینویسند،

✡ نامه‌ایست که بآقای احمد شهیدی مدیر اطلاعات هفتگی نوشته شده و در دیماه ۱۳۲۸ در دوشماره آن مجله چاپ شده و اینك بااصلاحات و تغییراتی ضمیمه جادو میشود زیرا در آن صورت حساس و جانداری از پاریس ترسیم شده است
ناشر

ولی این خانم میخواهد زندگانی را از روی افسانه درست کند. بمن اصرار میکند کتاب معروف امیلی برونته (مرتفعات ووترینگ)[1] رابخوانم. بقول اوعشق حقیقی-احساسی که میشود این نام را بر آن اطلاق کرد-همان است که (Heah clif هیچ کلیف) مصداق آن می باشد واگر کسی بخواهد ایشانرا دوست بدارد باید اینطور دوست بدارد: عشق فرمایشی و بقول فرانسه ها «سورمزور Sur mesure»! البته خداوند برسطح خاك هزاران نوع حیوان آفریده وراستی هم ممکنست جنبنده ای، حیوان سانتیمانتالی پیدا شود که اورا باهمان شدت وطغیان و جنون (هیچ کلیف) دوست بدارد، اماچرا اینهارا بمن میگوید؟

راست است من ازاوخوشم میآید، اوهم اینرا میداند. نخستین باری که اورا دیدم اثر خاصی در من کرد. او زیبا نبود، برای من جاذبهٔ جنسی هم نداشت، ولی تازگی وغرابت داشت. آنچه او رادر امیال و آورزو های من منقش ساخت همان بدیع بودن ترکیب غیرعادی خطوط سیما واجزاء صورت او بود. این تنها برای اینکه کسی فریفته زنی شود کافی نبود؛ زیرا عشق مولود جمال یاتازگی وبدیع بودن سیمائی نیست.

(۱) Wurhering Heights ترجمه فرانسه آن اسامی متعدد داردزیرا مترجمین متعدد آن را بفرانسه درآورده اند که معروف ترین انها es Hauts de Hurl le vent است.

علاوه بر این هر تازه‌ای کهنه میشود . اینها خیال میکنند آدم التزام داده است که دائماً مسحور وجاهتی باشد واگر ده‌سال زنی‌را با تکرار اطوار ملال انگیز ببیند باز واله و شیدای‌او بماند .

هنوز آدم‌وارد پاریس‌نشده‌بوی تلفن‌میکنندو باصرار اورا نزد خود میخوانند . برای مزید عشوه و ناز خودرا به کسالت زده و در تخت‌خواب شخص را میپذیرند ، اما ابداً قیافه مریض ندارند ، حمام‌رفته ، پیجامه نوو تمیز پوشیده ، سرشانه‌کرده ، نکهت‌گیج کننده (Mon peché) در اوتاق موج میزند ، چشمها مثل ستارهٔ زهره میخندند ، تبسم مثل انعکاس ماهتاب بر آبهای سن روی لب ودندان میدرخشد ، بازو تانزدیك شانه لخت وبی‌اختیار لبهای آدم از مچ دست تابالای مرفق میلغزد . آنوقت تحاشی‌وتعرض‌خانم‌مثل‌شلاق بصورت آدم میخورد .... .

اینها معما ست ؟

من‌دنبال اونرفتم اومرادنبال‌میکند .من‌بسهولت‌او رافراموش‌میکنم، اومرافراموش نمیکند .

البته اینقدر ابله‌وخود پسندواز خود راضی نیستم‌که خیال‌کنم مرادوست‌میدارد .نه،میدانم اومرا دوست‌نمیدارد

ولی دلش میخواهد من او را دوست بدارم ، اما نه متناسب با حسن ودلربائی و نه هم متناسب با استعداد وقوه من که «آدم ثابت و پایداری نیستم» ـ بلکه مطابق صورت خیالی یکی از اشخاص افسانه ... همینطور سر گرم این معما بودم که به کاخ «شایو» رسیدم . بتازگی میان دو بدنه کاخ، مجسمه اسب سوار یك سر باز شریف و نجیب، وطن پرست و آزادی دوست ، مجسمه فاتح «وردن» را نصب کرده بودند . (۱)

نه تنها چون برای من تازگی داشت مدتی ایستاده بآن نگاه کردم، بلکه بیکی از این سیماهای شریفی که انجام وظیفه را یك امر طبیعی و عادی دانسته ، بدون شائبه تظاهر وجاه طلبی ، بدون منت گذاشتن بر سر کائنات خدمت بمردم را یگانه راه رسیدن بافتخارات تصور کرده اند، خیره شده بودم؛ به نسل گذشته فرانسه که پهلوانانی چون « بریان » « کلمانسو » «پوانکاره» ، «زوفر» ، ، پرورانده بود فکر کرده و خیالم به مبارزه قلمی «کلمانسو» و « فوش » رفته ، منظره زیبای این روح مراقب و بیدار ملی که حتی کوچکترین خدمتگاران خود را فراموش نمیکند ، همچنانکه گناه شخصی چون «لاوال»

(۱) بعداً مجسمه فوش را از آنجا برداشته ودر وسط میدان گذاشت

یا اشتباه سرباز پیری چون «پتن» را سزامیدهد، درمجسمه «فوش» میدیدم و راستی لذت‌میبردم ازاینکه مردمانی‌پیدا میشوند که‌از آغازجوانی تا دم‌مرگ ، نه‌خود خواهی وخود پسندی ، نه حب مال وجاه ، هیچ چیزی آنها را ازراه‌راست منحرف نساخته ، بزرگی و غرور و شرافت خود را در این میدانند که مورد احترام وستایش‌مردم دیار خود شوندوراه جلب این احترام وستایش را ، دوست داشتن مردم‌وخدمت بدانها و فداکاری درراه مصلحت آنان تشخیص‌داده‌اند . آیا خود این بزرگ وفاخر نیست که انسان خویشتن را صاحب کشور خود و مسئول آزادی واستقلال ملت خود دانسته و خواب را در راه‌تأمین سعادت و آسایش مردم کشور خودبر خود حرام کند ؟ .

میدان «مارس» از پشت سر«فوش» پرازنوروحرکت بود واز طراوت وسبزی میدرخشید و برسینه آن برج«ایفل» مثل اسم فرانسه و تمدن فرانسه وصنعت فرانسه قامت بر - افراشته و سر به‌آسمان میسود .

بدون‌قصد،ازمقابل‌مجسمه‌فوش گذشته، بالای(تراس) کاخ شایو رفتم . پاریس‌فتان ، پاریس‌سحار ،پاریس هنرمند ، پاریس‌پرازحوادث ، پاریس‌پرازعشق و آزادی ، باقبه طلائی

«انوالید» و برج باریك وظریف «سن‌شاپل» ، باشبح وقورو کنهسال «نوتردام» و گنبد مغرور پانتئون ، باقبه‌سفیدو بیضی « ساکره‌کور » بر روی مرتفعات « مونمارتر » و صدها برج ناقوس‌وقبه‌های گوناگون‌ودریای‌عمارات موزون‌وهم آهنگ زیر آفتاب غروب میدرخشید . پشت سرم، آنطرف بلوطهای خیابان زیبای « هانری‌مارتن »سمت جنگل «بولونی» ،غروب آفتاب مثل‌حریقی‌فضارا آتشین کرده بود . از روزهای‌خوب پاریس ، از آن روزهائی بود که پاریس مثل بهشت همه‌چیز را جوان وپراز حرکت و نشاط میکند .

پای تپه و قبل‌از میدان مارس رود سن دیده میشد که خسته وتیره،طول پاریس را از شرق بغرب در نور دیده واینك باوقار بطرف‌جنوب‌جنگل‌بولونی میرود وخدامیداند صور چه حوادث‌ویادگارهائی راهمراه خود میبرد !

کاخ‌شایو، که اخیراً بجای عمارت(تروکادرو) برسطح تپه شایو،دردو بدنه‌بنا شده‌و دراین‌دو بدنه سه‌موزه: بحریه فرانسه ، آدم شناسی و موزه ابنیه تاریخی فرانسه قراردارد و زیر آن یکی از بزرگترین سالونهای تئاتر پاریس موجود است که‌جلسات «سازمان‌ملل‌متحد»نیز آنجا تشکیل‌میشود، دز میان دو بدنه و رو بجنوب شرقی فضائی دارد که بهترین

و قشنگ‌ترین چشم اندازهای پاریس را بشما میدهد. از آنجا
که مشرف بر رود سن و میدان مارس و مدرسه نظام است
بشکل بارزتر ومحسوس‌تر و نزدیك‌تری قسمت اعظم این شهر
بی نظیر را میشود تماشا کرد و هر وقت انسان از آنجا رد شود
و فرصتی داشته باشد نمیتواند از این تفنن خودرا محروم کند
که مدتی آنجا ایستاده ، هم شهر و هم سیاحین گوناگونی را
که ازموزه‌ها بیرون شده و برای عکس‌برداری از دورنمای
پاریس برصفهٔ کاخ‌شایو میآیند تماشا کند .

امروز دو منظره سرگرم کننده مرا مدتی مشغول کرد.
یکی مرد هندی بود که میخواست عکس زن خودرا طوری
بردارد که زمینه و پرده‌اش برج ایفل و دورنمای پاریس باشد.
اینکه گفتم «زن» یك نوع تعبیری بود، ورنه او زن نبود، موجودی
شبیه تابوی تیره وروغن پس داده‌ای بود که چشمهای درآمده
و صورت وحشتناك ولباس زرد و بنفش و بینی مهار کرده او
کافی بود آدم را بهراس انداخته و ازپاریس فرار دهد. چند
قدم دور تر دو زن پاریسی باریك ، با موهائی مثل آفتابهای
طلائی تهران چنان گرم بحث بودند ومجادله آنها بقدری با
حرکات دست وتبدل سیما توأم بود که آدم خیال میکرد در
مجلس شورایملی ایران ، مباحثه میان دو نفر ازسیاستمآبان

در گرفته است.

این منظره مرا بیاد تهران وخیالاتی که آنجاازپاریس دارند و بهمین مناسبت بیاد مخبر مجله شما انداخت که ده پانزده سؤال تنظیم کرده بود که «پاریس را چگونه یافتید، ازچه چیزپاریس بیشترخوشتان آمد، فرق میان زن ایرانی و زن پاریسی چیست، آیا پاریس بزرگتراست یاتهران،تأثر و نخستین احساس خود را از پاریس بیان کنید، زندگی و خصوصیت این شهری که هدف تمام‌خوش گذرانان‌قرار گرفته است چه میباشد...» وخیال میکرد در نیم‌ساعت بقدرسه‌چهار صفحه مطلب برای مجله تهیه خواهد کرد.

من نمیدانم‌مخبرشما درسیمای من چه نشانی‌ازابلهی دیده بود که خیال میکرد من هم از کسانی هستم که راجع بهرچیزی عقاید حاضر کرده ومرتب دارند، از آن اشخاصی که درهمه چیز آراء و نظریات مسلم وغیرقابل تردید ابراز داشته‌وخیال‌میکنندماوراءآنچه آنهافهمیده‌اند چیزی‌نیست. این مردمان محدود ومحبوس‌درفکرفقیروادراك قاصر خود شبیه آن متعصبینی‌هستند که‌هرکس از معتقدات درست‌شده نیاکانشان منحرف میشد وپارا از دائرهٔ اوهام عمومی بیرون میگذاشت‌مستحق مرك میدانستند، فقط برای اینکه دماغ

آنها حوصله بحث وگنجایش آراء مختلفه وچشم آنها طاقت دیدن دائره‌ای وسیع‌تراز دومتراطراف خودرا نداشت .

آنهائیکه دوسه روزی درشهری میمانند وبعدراجع بخصائص آنشهروعادات‌وآداب آن‌مقاله‌مینویسند،یاسیاحینی که یك‌هفته درتمام ایران بوده وبعد کتاب راجع‌باین کشور نوشته‌اند ، باید خیلی ساده لوح وخوش‌باور باشند که‌هرچه دربان هتل یا شوفور تاکسی باآنها گفت مصدراطلاعات‌خود قرار داده وباتصورات بی‌اساسی آنرا وسیع کنند .

همین دیروزخانم بسیار زیبائی که تازه ازتهران آمده وهنوز هیچ جای پاریس ، جز برج ایفل وخیابان‌شانزلیزه و مغازه بزرك پرنتان را ندیده و قدمی بشهرهای بزرك باختر نگذاشته است ، یعنی مأخذی برای خوبی یابدی شهری‌در دستش نیست‌ونمیداندچرایك‌شهری‌را خوب وزیبامیگویند، باکمال سادگی میگفت : «والله اگربتهران خودمان مختصر توجهی شود ، کمترازپاریس‌نیست » البته این‌طور اظهاررأی قطعی ومسلم کردن‌ناشی ازنهایت‌سادگی وبیخبری‌ازمجهود سترك وپیوسته‌ایست که برای‌زیبائی وموزونی شهری درطی دوسه قرن بکار رفته است . او خیال میکندمیدان«واندوم» همین‌طورمیدان «واندوم» شده‌است وستون قدرت‌نمای آن

مثل درخت عرعر که در زمین های تیغستان میروید وسط میدان سبز شده ؛ در همه جای دنیانظیر میدان «کنکورد» رامیتوان دید؛ بر حسب اتفاق پل الکساندر سوم مقابل قبه «انوالید» قرار گرفته و بامختصر توجهی دوازده خیابان ازمیدان «اتوال» منشعب شده است ؛ طاق نصرت ازخشت و گل ساخته شده و این نقوش برجسته ، قالبی و شبیه ده ها شیرهائی است که در اطراف هتل دربند وهتل رامسر بقالب زده اند ؛ اگر بانك گارانتی ترست وهتل کریون شبیه وزارت بحریه است وستون کلیسای «مادلن» مشابه ستونهای کاخ «بوربون» است همین طوری ، بدون نقشه و فکر وبدون اینکه کسانی قصد داشته باشند موزونی و زیبائی درتمام امکنه عمومی پاریس وجود داشته باشد بوجود آمده است .

این عقیده از یك خانم ایرانی ساده چندان شگفت نیست ، برای اینکه ما ئی که سعدی و فردوسی وسنائی وحافظ ومولوی وخیام و ناصر خسرو وصدها گویندگان بزرگی که رب النوع ذوق و موزونی بوده اند داشته ایم ، مائی که مساجد وقصور ومقابر بزرگان ما ضرب المثل تناسب وظرافت وزیبائی است؛ مائی که کاشی های ما ، قالیهای ما ، زری های ما ، مینیاتورهای ما سرمشق حسن ذوق وسلیقه است وایران درمیان ملل آسیائی

مهدهنرمندان بوده است، امروز خیابان چراغ برق و کوچه‌های
بی‌قواره محله کاخ نمونه فهم وسلیقه‌مان میباشد . اگر سردر
الماسیه یا چهار تا دروازه‌ای در تهران بود و بشهر یك نوع
خصوصیت وزینت میداد خراب کردیم ، اگر میدان یا فضائی
درطرف دروازه شمیران یادولت بود که چند خیابان در آن
ظاهر میشد کور کردیم . میدان‌مشق را فروختیم که‌خانه‌های
سیصدمتری بسازند ودر بالکونهای آن شلیته‌های زردوقرمز
آویزان کنندو الان قریب‌ده‌سال است سنگلج راویران کرده‌ایم
ولی دل‌وهمت آنرا نداریم که‌پارکی برای زیبائی شهرو برای
استفاده عامه درست کنیم .

و باز ما آنچنان کسانی هستیم که زمین مقابل کالج
آمریکائی را فروختیم که نمای قشنگ و معماری موزونش
کورشده و آن اراضی نسبتاً وسیع که بایستی محل گردش یا
بازی محصلین باشد دکان لاستیك فروشی ولحیم گری گردد
و باز آنچنان مردمانی هستیم که بعدازقضایای شهریور ۱۳۲۰
خانه هائی را که برای آسایش رعایا در مازندران ساخته
بودند خراب کردیم و رفتیم در کوخ‌های مرطوب وخراب خود
زندگانی نکبت آمیزرا ازسر گرفتیم .

ما با این بی‌هنری چطور میتوانیم بفهمیم که هر خیابان و کوچه و هر میدان و باغ، بلکه هر درختی و هر گوشه کوچك اینشهر با چه دقت و توجه درست شده و نگاهداری میشود و پیوسته این شهر زیر دست صدها مهندس و باغبان، با عشق و علاقه آرایش یافته و کوچه و گوشه‌ای نیست که خاطره‌ای و تاریخی و خصوصیتی نداشته باشد. شماحتی در پس کوچه‌های پاریس دائماً بلوحه‌های سنگی مواجه میشوید که بر روی آن یکی از خاطره‌های تاریخی ثبت شده است: اینجا فلان شاعر متولد شده، آنجا فلان پاسبان در دفاع از پاریس از پای در آمد، اینجا محل سکوت فلان زنی بود که در دسته مقاومت ملی کارمی‌کرده و نازیها اورا تیرباران کرده‌اند، اینجا مجسمه بالزاك است، آنجا مجسمه «دانتون» و همینطور پاریس پر و مملو است ازاین خاطرات، درهر گوشه و زاویه آن آثار هنر و سلیقه و ذوق میدرخشد.

خیابان بندیها، استفاده از هر فضای کوچك برای نصب مجسمه یا احداث چمنی یا نشاندن درختان سایه گستر، مراعات تناسب در عمارتهای یك کوچه و یك خیابان، حتی‌الامکان نمایاندن ابنیه بزرگ عمومی و تاریخی مانند انوالید، پانتئون، بورس، اوپرا، کلیسای نوتردام، سنت اوگوستن، ترینیته،

ساکره کور، مادلن ، مجلس شورایملی وغیره وغیره بوسیله خیابانهای وسیع یا میدانهای بزرگ (بکلی معکوس آنچه ما باکالج آمریکائی کرده و آنرا کور نموده ایم) حفظ و نگاهداری پارکها و باغهای عمومی ؛ گاهی مواظبت از یك درخت کهن سال و خمیده ، بستن و تکیه دادن آن بستون محکمی یا شمع گذاشتن زیر شاخه نیمه شکسته آن آدم را بیاد پسری میاندازد که از پدر پیر ومحبوبش پرستاری میکند و دائماً با دو او غذا وطبیب میخواهد عمر او را زیاد کند و چند روز بیشتر از دیدارش بهره ور گردد ؛ با مهارت پیراستن درختان خیابان بطوری که بعضی از خیابانها بصورت یك تونل سبز و خرم در آید. در تمام اینها فکر و سلیقه و مواظبت و پول بحد اکثر مصرف کرده و میکنند تا پاریس پاریس شده و هر گوشهٔ آن جلوه ای و زیبائی خاصی داشته باشد .

از اینها گذشته نمیدانم چرا من همیشه پاریس را مثل یك موجود زنده خیال میکنم نه یك شهر ؛ موجودی که میخوابد، بیدار میشود ، نفس میکشد ، راه میرود ، میخندد، میرقصد ، حس میکند وخلاصه زنده است. آیا برای اینست که مردم در آن بیشتر زندگی میکنند، یعنی میکوشند که نصیب و بهره بیشتری از حیات ببرند و بمعنی زنده بودن نزدیك تر باشند.

آدم گاهی خیال میکند پاریس ازپیروان خیام و حافظ است
ودم را غنیمت میداند ؛ چون نمیداند فردا برای اوچه زیر
سر داردامروزمیخواهدحداکثرتمتع را ازحیات بگیرد.

من هم اکنون حالت هیجان و شوری که بیست ودو
سال قبل ، درفجر یکی از روزهای بارانی دسامبر ، مرا بر
افروخته بود دوباره احساس میکنم : اولین وعدهٔ گاه‌عشق،
احلام‌ورؤیای جوانی ، خروج‌ازعالم محدود وناتوان‌حقیقت
وافتادن‌درجهان‌مسحورافسانه ؛ هیچ‌شوق وطپش‌قلب‌وحالت
سوزنده انتظاری باین‌هیجانی که در اولین دقیقه ورود خود
بپاریس‌احساس میکردم ، قابل مقایسه نبود .

برای نخستین‌دفعه به‌پاریس - بشهری که رمان‌وتاریخ
وادبیات فرانسه آنرابشکل ارام آمیزی درمغزما آفریده و
بزرك کرده بود - رسیده بودم . بعالم‌دیگر ، به‌دنیای‌افسانه
وخیال ، بشهر پریان ، به‌شهری که عرصه حوادث افسانه‌های
(دوما)و(اژن‌سو)وتمام آن‌داستان‌های‌پرازغوغائی که‌تخیلات
اوائل‌دوره‌جوانی‌مارا مشحون کرده وازلذیذترین‌مشغولیات
آن‌دوران بود واردمیشدم .

این‌خیابانهای‌درازوتروتلیس،این‌عمارات‌دودزده سیاه
که سکوت و خاموشی بر آن‌مستولی‌وبیهوده چراغهای برق

میخواهد آن‌را ازخستگی وهموم‌سحر گاهی درآورد پاریس است .تمام آن چیز هائی که سالیان دراز خوانده بودم ، از «پهلوان برج نل» ،«اسرار پاریس»وافسانه‌های(پل‌فوال)گرفته تاکتابهائی ازقبیل «۹۳» ، «نواب»«خدایان تشنه اند» بطور مغشوش و سرسام آوری درمغزم بیدار شده بود . اگر بگویم هنگام پیاده شدن از تاکسی یک حالت انتظاری درمن بود که دارتانیان رابریابوی نارنجی خود ببینم بر من نخندید . نیمرخ‌ضلع شمالی (لوور) که‌از آستانه‌هتل(ساووی)درهوای نیم‌تاریک صبحگاهان دیده‌میشد صدها اشباح ـ اشباح بیش ازسه قرن‌تاریخ‌فرانسه را ـ باستقبال‌ما میفرستاد

پاریس برای‌ما مجهول نبود ، آدم خیال میکرد بادرو دیوارآن آشناست وازهر گوشه‌و کنارش دوستان‌و آشنایان گذشته باستقبال وی میشتابند : بر پل هنر آناتول فرانس را میبیند که از آکادمی ببرون آمده ،چشم انداز زیبای سن که مانند عمر اودر گذر است‌تماشاکرده و مرارت مهمومی بر روح اومستولی شده ، سراسر زندگانی‌را یك صحرای‌قفر و بیحاصل میگوید ، درجزیره سنت‌لوئی انسان درجستجوی رستوران‌بوسو تصادفاً پلاك خانه‌دوك دولزن‌را میبیند،وقایع ایام‌فروند ، تمام آن دسیسه هائی که مادموازل مونت پانسیه

برای‌ما نقل کرده،دربار وسلطنت لوئی چهاردهم و حوادثی که روزنامه(اوی‌دوبوف)ویادداشتهای‌سنت‌سیمون ثبت کرده‌است درمغز بیدار میشود.

باغ‌تویلری که آندم‌برابر دیدگانم در خاموشی مرگ مانندی فرورفته بود چه دسایس‌وحوادث، ازاواخر والوها، تاغوغای گیتی تکان ده‌ناپلیون درخاطر برنمیانگیخت؟ من گاهی خیال‌میکردم ازمنتهی‌الیه شمال‌غربی‌باغ تویلری، از عمارت (زودوپوم) صدای‌میرابورا که به‌سربازان‌شاه‌میگوید «ما باراده ملت اینجا آمده‌ایم..» یاهمهمه جمعیت که برای اعدام ماری آنوانت‌درمیدان‌انقلاب‌ازدحام کرده‌اندمیشنوم.

پس‌از اقامت‌دو سه‌هفته دربرلن‌سپید وروشن، اینك از خیابانهای نیم‌تاریك ودود زده پاریس میگذرم. ایرانیها غالباً برلن رابیشتر می‌پسندیدند زیرابیشتر آنها یاتاجر ویا محصل بودند، نه‌اهل فن‌وزندگی آلمان پس ازجنگ[1] بواسطه سقوط مارك ارزانترین نقاط دنیا وخود این در نظر آنها بزرگترین مزیت بود. علاوه، برای چشم‌ساده و غیر مجرب ما، شهر «نوونوار» برلن‌بیش‌از پاریس کهنه وپر

---

(۱) مقصودجنك ۱۹۱۴–۱۹۱۸ ست.

ازخاطرات،خیرکی آورده و برای ذوق بدوی وسطحی همشهریان که بعمق زندگانی فرو نرفته و بکیفیات آن زیاداهمیت نمیدهند پاریس تاریخی وتیره ومهد تفنن ذوق وسرکشی فکر، جذبه برلن را نداشت .

رفقای برلن در گوشم میخواندند که بیخود پاریس میروم ، هرقدر میخواهم اروپا بمانم بهتر است در برلن بمانم که «هم قشنگتر و هم زندگانی در آن ارزانتر است» و از پاریس فقط برای اینکه این شهر رادیده باشم و بقدری که بتوانم بمردم بگویم پاریس رادیده‌ام عبور کنم . اماهیهات ! پاریس جذبه سحرآمیز دیگری دارد، جائی دیگر نمیتواند باآن برابری کند ، هیچ شهری نمیتواند آزادی و بیخیالی پاریس را بما بدهد . هرگوشه پاریس بافکر وخیال و گذشته روحی ماسر وکار دارد : روزی ازخیابان زیبا و محتشم فوش که در آن تاریخ «خیابان جنگل» نام داشت ، درجستجوی خانه یکی از دوستان ایرانی میگذشتم ، چشمم بپلاکی خورد که با خط جلی جمله «ویلاسعید» روی آن حک شده بود .در آنوقت حضورذهن به دادمن رسید، ورنه دراولین احساسی که ازمشاهده این پلاك درمن پیداشد این بود که زنگ دررابصدادرآورده

و بزیارت یکی از درخشانترین هوشهای فرانسه بشتابم. نخست مثل برق تمام آن خاطرات و بذله‌هائی که نیکلاسکور از این خانه و صاحب خانه در کتاب معروف خود نقل کرده است در ذهنم مصور شد و پس از یکی دو لحظه متوجه شدم که مدتهاست این فروغ خاموش و آناتول فرانس در زیر خاکهای تیره از «غم حرمان و امل» [۱] رهاشده است.

عجیب‌تر آن که این جذبه وشوق در همان سفر اول تمام نشد، پاریس برای من همیشه زیبا وجذاب و باهمه کهنگی، همیشهٔ بدیع و تازه بود. همین چند شب قبل بااینکه پنجمین مرتبه‌ای بود که بپاریس میآمدم شانزه‌لیزه برای من تازگی و جلوه یک چیز ندیده‌راداشت. دوستی ازفرودگاه اورلی مرا باکادیلاک زیبای خود بهتل واز آنجا پس از تغییر لباس برستوران بارکله برده وشام داد. هنگام رفتن، شوفرما را از کوچه سنت هونوره برده ومرخص شد پس از شام قدم‌زنان بطرف شانزلیزه رفتیم، ساعت نزدیک یازده و آن شب ازقضاشب یکشنبه بود. فواره‌های میدان‌گاهی شانزلیزه هنوز کار میکردو باطراف سوده‌الماس میپاشید و نورافکنهای الکتریک با این جهش و

(۱) اشاره بشعر خواجه است «لاجرم ازغم حرمان و امل در جوشیم.»

جست وخیز بازی میکردند . با آن که شانزلیزه برای من تازگی ومجهولی نداشت ،معذلک هنگامی که وارد آن‌شدم مثل این که به‌یک دنیای جدید ، دنیائی که با زندگانی ما خیلی تماس ندارد واردشده‌ام . شانزه‌لیزه‌از روشنی‌و نشاط‌و حرکت‌و آمدوشدمیدرخشید. شاید‌بجای کلمه«میدرخشید» اگر بگویم میخندید یا از حیات‌متلالأ بود صحیح تر باشد . دروسط خیابان دوجریان متوالی و دائم اتومبیل حرکت و زندگانی رابشکل بارزی نشان‌میداد ،درپیاده‌روهای‌وسیع، مردم یاروی صندلیهای کافه‌ها نشسته ویا درآمدوشد بودند، امابااین‌خصوصیت که‌تمام‌اینمردم‌مثل‌این بود که درجشنی‌یادر میهمانی وسوری‌هستند، غبارهم‌واندوه برچهره‌ای‌نیست وهمهٔ این‌اشخاصی که‌یانشسته‌اندیاراه‌میروند آزادند،خوشحالند ، میدانند که زنده‌اندومیخواهند ازاینموهبت وصدفه،یعنی از اینکه‌زنده‌اندحداکثر تمتع‌را ببرند.

مثل اینکه‌یک‌قیافه‌و‌یک‌پیشانی اندوهگین ، آدم‌تک‌و بدبخت دراین جمع نیست . مردم راه‌میروند ، دوریکدیگر نشسته، میآشامند ،حرف‌میزنند،میخندند، چشمها پرازلمعان و درخشندگی است . خصوصیت شانزه‌لیزه تنها در وسعت

فوق‌العاده ، در موزونی امتدادش، در دومنتها الیه زیبایش ، (میدان اتوال ومیدان کنکورد) در وسعت پیاده‌روهایاخوبی مغازه‌هایش ، درجنگل ویا درخیابانهای مشجرش ، درگران پاله وپتی‌پاله وانشعاب‌ده ها خیابان و کوچه از آن نیست . بیشتر درچیزیست که من نمیتوانم درست وصف کنم ؛ دراین است که این خیابان مرکز تفنن وگردش مردمان بیخیال دنیاست . در آنجا حیات و حرکت عاری ازتلاش‌و تزاحم ، قیافه خوشی و بیخیالی و آسودگی دیده میشود ؛ در این است که انسان توی این خیابان میتواند ساعت‌ها وقت خود رافقط بتماشای مردم‌بگذراند بدون اینکه خسته شود . هر شب که آدم پس‌ازشام ازیکی از کوچه‌های اطراف شانزلیزه به‌این خیابان وارد میشود یك احساس تازه دارد ، مثل این که بدنیای دیگری و بمحیط خاصی‌واردمیشود: شانزلیزه مثل برلیانی متلألاست ، ولی نه تنها از روشنی‌چراغهای گاز بلکه بیشتر از فروغ پیشانیهای آزادوبی‌هموم ، ازپرتو لب ودندانهای متبسم ...

یکی ازرفقا نقل‌میکرد خانمی که تازه‌بپاریس آمده بودبایك لهجه تعجب‌وبی‌اعتنائی وتحقیرمیگفت: «شانزلیزه که میگویند همین‌است ؟ » ظریفی بوی گفت « خیر بقیه‌اش

ازعقب میرسد» این تمسخر به‌بانوی محترم برخورده و برای اینکه خودرا از «تنك وتا» نیندازد مدتی ازخیابان پنجم نیویورك که‌چندین برابر شانزلیزه آمدوشد وازدحام‌ومغازه‌های‌بزرك دارد سخن گفته بود .

کس ندانست درذهن او شانزلیزه به‌چه شکلی نقش بسته و قوه خیال او آنرا چگونه تصویر کرده بود که از مشاهده شانزلیزه اینطور مأیوس ودمغ شده بود؟ آیا خیال میکرد زمین آن از آینه‌ودرختانش از زمرداست؟ ولی چیزی که محقق شد این بود که بانوی باکمال هنوز آمریکا نرفته و وصف خیابان پنجم نیویورك را در یکی از مجلات تهران خوانده ونمیداند که ازدحام سرسام‌آور خیابان پنجم ناشی از تبی است که عارض مردم شده : تب دلار . همه تشنه‌اند و دنبال آب میدوند، دنبال دلار میروند . ولی درشانزلیزهٔ بی‌خیالی و آسودگی، بیکاری و تفنن وبهتر از همه آزادی‌و بیرنجی میدرخشد .

من نمیدانم چگونه مفهومی‌راکه بطور اجمال ومبهم درذهنم خلجان دارد بیان کنم : ما خیلی عادت داریم که در تحسین و یا تقبیح هر چیزی به‌کمیت آن بپردازیم، یعنی مأخذ قضاوت کردن ما بیشتر کمیت است نه کیفت؛ مثلا اگر

از بزرگی شاعری بخواهیم‌دم زنیم میگوئیم « صدهزار بیت شعر گفته‌است» اگر میخواهیم بمهمانی احترام کنیم بقدر ده نفر غذا برایش حاضر می‌کنیم . همه کس بخاطر دارد قصه واعظی که میگفت « هر کس فلان نماز را بگذارد خداوند در بهشت باو حوریه‌ای عطا خواهد کرد که سرش مشرق و پایش مغرب باشد» یعنی حتی در زن و زیبائی هم کمیت را مأخذ قرار میدهیم نه کیفیت درخوبی شهری نیز شاید وسعت آن و طول خیابانهایش در نظرمان باشد و از این جهت مخبر شما می‌پرسید «تهران بزرگتر است یاپاریس ؟» اگرهم تهران از حیث مساحت بزرگتر از پاریس باشد آیا قابل مقایسه با پاریس است ؟ شاعر عرب این نکته را بخوبی در یك بیت گفته‌است:

وماحب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا

آنچه آدم را شیفتهٔ شهری میکند غالباً در و دیوار و زیبائی خیابان وساختمان‌های آن نیست، بلکه‌در درجه‌اول این‌است که احساس غربت نکند ، خشکی‌وتجنب مردم اورا رنج ندهد .

بطورحتم اولین خصوصیت پاریس این‌است که انسان

خود را در آن غریب نمیبینند.

پاریس ، بواسطه اینکه مدتها مرکز آمد و شد مسافرین وسیاحین بوده است ، ساکنین آن بپذیرفتن بیگانگان عادت کرده اند . در نظر آنها خارجی بافرانسوی فرقی ندارد ، حتی میتوان گفت طبقات معینی چون مستخدمین هتل‌ها و رستوران ها و کافه ها ، فروشندگان و صاحبان مغازه ها ، مباشرین نمایشگاهها ، واریته‌ها و همه خراباتیان ، تمام فروشندگان امتعه تجملی یا لوازم آرایش زنانه به بیگانگان بیشتر توجه دارند ، زیرا مشتریان حقیقیشان آنها هستند و بدرجه‌ای دراین باب ماهرند که اگر دوسه مرتبه باشماسرو کارپیدا کرده باشند وپس ازچند سال دوباره شمارا ببینند ، بلافاصله قیافه آنها از یك تبسم آشنائی روشن میشود وحتی ممکن است اسم شمارا وسلیقه شما را فراموش نکرده باشند و درانجام خدمات وسفارشهای شما نهایت درجه دقت ومواظبت را بکار بندند .

یك نوع سهولت دراخلاق پاریسی پیدا شده است که برای بیگانه ـ بیگانه‌ای که میخواهد زندگی کند ، درس بخواند ، تماشا کند ، مطالعه نماید ، هنر بیاموزد ، وقت را به تفنن وتعیش بگذارند، لباس خوب بپوشد ، چیز خوب بخورد ـ

پاریس بهترین شهرها و برای پذیرائی مسافرین گوناگون از هر حیث مجهز و آماده است . هر کسی قدری زرنگ باشد ، حوائج خود را بنحو اتم و اکمل انجام میدهد و همه نوع راهنمائی و مساعدت از مردم می بیند .

غالباً مردمان متفنن و خوشگذران و خراج بهمین دلیل باین شهر آمده اند که بیحساب خرج کنند. از همین روی پاریس میدان وسیع و مستعدیست برای بلعیدن پول. استعداد زندگی کردن و خرج کردن و از خرج کردن خسته نشدن در پاریس بیش از هر شهر دیگر در انسان پیدا میشود .

در این شهر حرکت و شوری برای زندگانی و تمتع از حیات موجود است که گاهی انسان خیال می کند تبی بر مردم مستولی شده است ـ تب زندگی : میخواهند خوب بخورند، خوب بیاشامند، خوب بپوشند. وقت خود را بخوشی و شادمانی بگذرانند و از هر تمتع ولذتی نصیب وافری بردارند . تمام موجبات تسکین این تب و فرو نشاندن این لهیب فراهم است، مخصوصاً هنگام شب .

از ساعت شش و نیم پاریس تاجر و کاسب میمیرد ، دیگر برای شما خریدن یك دگمه یا یك قرقره نخ امکان پذیر نیست. ولی درعوض از همانوقت یك حرکت و آمد و شد دیگری

آغازمیشود و بجای تجارتخانه‌ها و مغازه‌های پراز فانتزی و هوس‌انگیز، کافه‌ها، بارهاوبعد، رستورانهاوتئاترهاوسینماها، واریته‌ها، نمایشگاههای گوناگون، وپس‌از آن کاباره‌ها، پر ازشور وحرکت شده واز زندگی ونشاط میطپد.

درهیچیك ازشهرهای بزرك اروپا این شوروخروشی که شبهای پاریس را تب‌آلود میکند و در هر ناحیه قیافه خاصی‌داردموجودنیست: بولوارمونپارناس، بولوارسن‌میشل، خیابان شانزلیزه، اطراف کلیسای سن ژرمن‌دوپره، گران ـ بولوار، بولوارکلیشی‌وکوچه‌های اطراف آن، برتپه‌مومارت، درهرجا بشکل دیگرغوغای زندگی برپاست. بهمین دلیل کسانی‌که بزندگانی شبانه پاریس عادت کرده‌اند شهر های دیگراروپانمیتواندآنهاراقانع وراضی کند. درمقابل‌همهمه زندگانی‌پاریس‌شهرهای‌دیگرخاموش‌وحتی‌ملال‌آور میشوند وهنگامی این خصوصیت را قویتر وعمیق تراحساس می‌کنیم که ازمشرق‌زمین ـ از آن اقطاری که‌حتی‌شهرهای بزرك آن از اوائل شب درخاموشی وخستگی‌فرومیرود ـ آمده‌باشیم.

پاریس شهر نیست، پاریس دنیائی است.

پاریس‌ـ همانطوری که (سمرست‌موم) نویسنده بزرك انگلیسی‌درآغازاین‌جنگ‌نوشته‌ودرجرائدپیشنهاد کرده بود

که « پاریس پایتخت فرانسه نیست، مال همه دنیاست و خوبست متحاربین از بمباران آن صرفنظر کنند» پاریس شهریست که برای پذیرفتن تمام اقوام دنیا آغوش خودرا باز کرده است. شبی در یکی از بال‌های بزرگ محصلین، چندین سیاه افریقائی را با موهای وز کرده ولب ولوچه وحشتناك و دماغ پهن توسری خورده دیدم که بازو ببازوی دخترانی چون بلور وارد مجلس شده وبا آنها میرقصیدند وسعه صدر پاریسی بدرجه‌ای بود که از راه کنجکاوی هم کسی بآنها نگاه نمیکرد ؛ درصورتیکه در دمکرات‌ترین کشورهای دنیا مانند اتازونی ، سیاهان در وضع خاصی زندگانی کرده و امتزاج آنها با سفیدان حدود دشوارو تنگنائی دارد .

این سعه صدرو رح مساوات پرست فرانسوی در کوی لاتین ـ آنجائیکه جوانان رنگارنگ واقوام مختلف، بدون امتیاز براین خوانی که علم و معرفت فرانسه سخاوتمندانه مقابل آنها گسترده است نشسته‌اند ـ بطور نموداری بچشم میزند وشاید یکی ازمطبوعترین و با روح‌ترین خیابانهای پاریس بولوارسن میشل باشد که جوانان همه گیتی بدون کینه وحسد با یکدیگر آمیزش میکنند وباین کوی علم ومعرفت ازشوروجوانی خودروح ونشاط میدهند .

دومین خصوصیت پاریس تماشاخانه های آنست و از این حیث بدون تردید بر تمام شهرهای دنیا رجحان دارد. وقتی میگویم تماشاخانه اعم از تئاتر، واریته، شانسونیه، موزیك هال و کاباره‌هائی است که در آن نمایشات و تفریحات نیز داده میشود ولی تئاتر و شانسونیه‌ها امتیاز خاصی دارند که فکر و ظرافت اخلاق فرانسوی در آن میدرخشد.

هر شب هزاران نفر تحت تأثیر هوش و فکر نویسندگان زبردست قرار گرفته روح و ذوق آنها تربیت شده و فوروم میگیرد. هر شب پس از بیرون آمدن از تئاتر انسان احساس میکند چیزی بوی اضافه شده است، یا بهتر گویم مثل اینستکه فکر و روح اورا صیقل و مالش داده‌اند، خودرا رخشانتر و مهذب‌تر فکر کرده و میفهمد چرا مردم این شهر اینقدر با ذوق و سلیقه‌اند و احساسات باین درجه از رقت و لطافت رسیده است. چه، فرانسویان همان اندازه که خوش خوراك و در غذا بسیار با سلیقه و دقیق هستند و باین حاجت اولیه بشر بیش از هر چیزی اهمیت میدهند به تئاتر علاقمند و رفتن بنمایش از مبرم ترین حوائج روزانه آنهاست.

تنها چیزیکه در تئاتر های پاریس مخصوصاً تئاتر های جدی و بزرك بنظر من نابهنگام آمد تحسین و تمجید و ستایشی

است که تماشاگران بی‌اختیار بعداز هرپرده واحیاناً دروسط پرده ، (وقتی هنرپیشه‌ای خوب بازی کرده ویا عبارتی گفته است که با اعصاب حساس مردم تماس دارد) ابراز کرده و دست میزنند . این دست‌زدن آدم را متوجه میکند که اینجا تئاتر است وعرصه‌زندگی نیست واشخاص صحنه، هنرپیشه گانی هستند که نقش‌خودرا ایفامیکنند. این عیناً مثل فریادتحسینی است که ازسینه مستمعی هنگام شنیدن‌سازی یاآوازی بلند می‌شود من خیال‌میکنم بهترین‌تحسین اینست که انسان‌قادر به تحسین نباشدوموسیقی برای‌ماتوجه‌والتفاتی باقی نگداشته و برفکر واراده‌مامستولی باشد.ولی‌چه‌میتوان کرد،فرانسویها چنین‌عادت کرده‌اند ، نمیتوانندجلواحساسات‌خودراگرفته‌و ستایش خودرا بروز ندهند وبدتراز همه هنرپیشگان نیز بدان خوی گرفته‌وتحسین حضار روح هنرمندی را درآنها تقویت میکند واگردرابراز آن سستی‌روی دهدآنرا علامت عدم موفقیت و ناشی‌ازسردی و عدم جذبه وهیجان‌احساسات تماشاجیان میدانند .

ازتئاترهای‌جدی ومهم که بگذریم «شانسونیه» های پاریس که مظهر بذله گوئی و هوش پر لمعان فرانسویست ، برای مردمان ظریف وخوش فکر و آنهائیکه ظرافت و

درخشندگی فکررا میستایند کم نظیراست . دربعضی از این محل‌ها و کاباره ها بقدری محیط گرم و صمیمی و خودمانی میشودوبقول‌پاریسی‌ها« آمبیانس Ambiance »دارد که انسان خیال میکند درمجمع انس دوستان محرم‌و دیرین خودواقع شده است که هر گونه رودربایستی و خجلت و بیگانگی برداشته شده ، آزادی و محبت همه راگرم و با یکدیگر صمیمی میکند .

از این دو خصوصیت که بگذریم پاریس درانجام دو احتیاج مبرم و ضروری انسان متمدن بر تمام شهرهای دنیا برتری و مزیت دارد : خوراك وپوشاك ، مخصوصاً پوشاك و آرایش زنانه وتفنن درماکول ومشروب .

رستوران درپاریس بعددموی‌سراست، ولی‌بااین امتیاز که یك تنوع بیحد وحصر آنها را ازهم متمازمیکند. علاوه برطبخ هـای ملل مختلفه ایرانی ، چینی ، مصری ، لبنانی ، روسی ، ایتالیائی‌وغیره ، خود رستورانهای فرانسوی ازحیث تخصص،تخصص‌درطبخ انواع گوشت‌چرنده وپرنده‌ودریائی- تخطص‌دراقسام سس‌ها ، تخصص‌در کیفیت تهیه وطرزتقدیم بمشتری ، ازحیث داشتن‌مشروبات گوناگون وفراهم کردن انواع‌دسرهاوتنقلات ، مشکل پسندترین‌وشکم پرست‌ترین

مردم راراضی میکنند . اگر کسی عادت بزندگانی پاریس و رستورانهای پاریس کرد ـ مخصوصاً اگرخدای نکرده دقیق و دله ولوس ومتنعم باشد ـ دیگرجای دیگر و شهر دیگر نمیتواند اورا قانع کند .

معروف است که لباس زنانه را باید درپاریس ولباس مردانه را درلندن تهیه کرد . شاید بتوان انواع لباس مردانه را هم در پاریس بهترتهیه نمود . اگر خیاطهای لندن لباس را بسلیقه انگلیسی میبرند و میدوزند در پاریس هم برش انگلیسی ، هم فرانسوی و هم برش سایر کشورهـا موجود است ؛ زیرا ازلندن وایتالیا وسوئد و غیره خیاطهای خوب بپاریس آمده‌اند،چه میدانند سیاحین تمام اقطار گیتی آنجا آمده و بی مضایقه خرج میکنند . ممکن است مواد اولیه درجاهای‌دیگر بهتر باشد، مانند پارچه‌های پشمی انگلیس‌یا پرنیان ایتالی‌ولی‌سلیقه‌وذوق‌پاریسی آنهارا بشکل‌مطبوع‌تر ودلپذیرتری‌بدست‌مشتریان‌میرساند . البته راجع است راجع بآرایش زن،هنگامه‌ایکه سلیقه پاریسی دراین میدان برپا کرده است از زرگری وجواهراصلی وبدلی و لوازم‌آرایش زنانه سخن بگویم .

یکی ازچیزهائی که بدون شبهه پاریس را درخشان

وبی نظیرساخته استهنرواهمیتی است که مردم اینسرزمین به نقاشی و حجاری و انواع صنایع نفیسه میدهند . پاریس بلاشك بیش ازهرشهری درقدیم وجدید مهدصنعتوهنراست بارزترین آثار آن موزه‌های گوناگون وثروتمند ومشحون ازبدایعو نمایشگاه‌های دائمی وموقتی اینشهراست. لمعان فن وهنر ازهر گوشه پاریس بچشم میخورد. موزه‌های پاریس مولود و معمور شدهٔ دو خصلت اساسی ملت فرانسه است : یکی ذوقوسلیقه وحساسیت شدیدیست که نسبت بزیبائی و کمال دارند وزیبائی در هر مرحله ودر هرحال موردستایش روح مشتاق وپراز شعله آنهاست . دوم علاقه‌ایست که ساکنیناین سرزمین بگذشته خوددارند ، خاطرات ویادگارها رادوست میدارند وطبعاً برای نگاهداری آثار نیاکان میکوشند . از همین روی درشهر پاریستاآن اندازه‌ای که‌ممکن استتمام اثرهائی که سیرحوادث ووقایع تاریخیاز خود باقی گذاشته است حفظ شده :فلاندیواراز عهدرومنها باقیمانده ،درفلان خانه شاعر بزرگی متولد ، درفلان نقطه‌یکی ازسربازان رشیدانه جنگیده وافتاده‌است ،. . همه چیز ، همه خاطرات که گذشتهٔ یك ملت وتاریخ آنرا تشکیلمیدهد ودرتقویت روحملی وقومی آنهامؤثر میباشد محفوظ مانده استوبرای

مشاهدهٔ این خصوصیت کافیست بموزه (کارناواله) برویم که تمام خاطرات و یادگارها و هرچه متعلق بشهر پاریس است در آن جمع و بشکل بسیار قابل ستایشی تنظیم و در عمارتی که متعلق بمارکیز دوسوینیه بوده جمع آوری شده است. قریب پنجاه سالون واوتاق وگالری را بادقت وظرافت وعلاقه از خاطرات پاریس واشیائی که با زندگانی پاریس تماس دارد مزین ساخته‌اند.

شاید علت اینکه خود ساکنین پاریس ـ ازفروشنده مغازه وکارگر خیاطخانه گرفته تا متفکرین ونویسندگان بزرگی چون آناتول فرانس و«ژیرادو» و«پروست» ـ باعشق وعلاقه از پاریس سخن میگویند ومانند مفتون و مجذوب به این شهر دلبستگی دارند ومتوجه زیبائی و خوبیهای آن هستند (یعنی اقامت در پاریس وخو گرفتن بخصوصیات آن، شهر رادر نظر آنها عادی و بیرونق نساخته است) همین خصلت باشد، که احیاناً حتی بخصوصیات غیرزیبای آن نیز علاقمند میباشند، بحدیکه بسیاری ازاریاب ذوق بپارون هوسمن که درزمان ناپلئون سوم به اصلاحات شهر پرداخته وخیابانهای عدیده احداث کرده است بانظر انتقاد واعتراض نگاه میکنند زیرا پاریس را ازقیافه کهنگی وخصوصیت قدیمی انداخته ومثل همه چیزهای نو، عادی و

متعارفی ساخته‌است .



یك‌روز تمام خصائص ومزایای پاریس ـ تمام آن‌چیز هائی کهٔ اکنون گفتم و آنهائی که هنوز نگفته‌ام ـ درمقابل یك احساس قوی وطاغی که‌از ورود بپاریس برایم‌دست‌داده‌بود کم رنك‌وبی‌اثر شد .

پاریس بعدازجنگ‌وبعداز اشغال اجنبی روزهای‌تیره وملال‌انگیزی راطی میکرد . شهر نور وروشنائی تاریك و خاموش ،پاریس مثل‌بیماری که از مرض‌مهلك‌وسنگینی نجات یافته وعاجزانه دوره‌نقاهت راطی میکندخسته‌وهمه‌مزایای خود راازدست‌داده‌بود،جز یك‌مزیت . پاریس خوش گذران وخوش خوراك وخوش لباس در مضیقه افتاده بود ، همه‌چیز جیره‌بندی وهمه چیز کمیاب شده بود : الکتریك محدود و غالباً مثل‌برق تهران قطع میشد وآسانسورها ازکار میافتاد، بسیاری ازهتل‌ها فاقد گرمی ، ویترین‌مغازه‌ها چول وخالی ، کفش‌نبود ، لباس نبود ، گوشت و کره نبود ، قندوقهوه‌وچای نبود ـ امادرعوض یك‌چیز بود : آزادی‌بود . همه‌چیز کم‌بود ولی آزادی فراوان .

برای من این احساس قویتر و عمیق تر و غیر قابل

فراموشی بود ، زیرا از تهران میآمدم ـ ازشهری میآمدم که همه چیز بود غیر از آزادی . من ازسر زمین آهور، مـزدا میآمدم که هجوم اقوام بیگانه آن‌را بظلم وقساوت مـلوث کرده است . از آن فلات سربلند ومغرور میآمدم که روزی جلوه گاه آزادگی وسرافرازی بود، ولی اکنون نطع آزادی وعدالت است، زیرا اهریمن استبدادوخودرأیی مهدروشنائی و نـور را تاریک و سر زمین آزادگان را دخمهٔ بندگان ساخته است .

آیابرایتان اتفاق افتاده است که‌از سالون گرم‌خفه‌ای که‌دود سیگار وبوی عرق و دهان مردم شما را بحال تهوع انداخته‌باشد، یکمرتبه به هوای آزاد وخنك برسید ، یا از خیابانهای سرسام آور تهران در نیم روز های تیر و مرداد ، یکمرتبه‌بیکی ازباغ‌های‌مصفای سعدآباد ودربند‌بروید؟وقتی که‌هواپیما بر فرودگاه «اورلی» نشست ،من چنین حالی را احساس کردم .

پاریس‌سرزمین آزادی ، آزادی ازهرگونه قیدوبند. اینجا مردم آزادند: درفکر کردن ،درلباس‌پوشیدن ،درعقاید سیاسی‌ومذهبی، درذوق‌وسلیقه ،درآمدوشد ،درعشق‌وروزی

ورفتن دنبال آرزوهای خود، درهرچیزی که مخل آزادی دیگری نباشد آزادند .

این آزادی بی نظیر، حتی مردمان کشورهای آزاد را مست میکند، دیگر چه رسد بکسانی که در وطن خود حق ندارند هرطور عقاشان میرسید فکر، و هرطور دلشان میخواهد رفتار کنند : همه باید مطابق اصل «استر ذهبک وذهابك ومذهبك» عقیده و مشرب و تمایلات سیاسی خود را مخفی سازند و هر کس بخواهد خوش نام و دست نخورده زندگی کند باید قبل از هرچیزی ببیند دیگران چه فکر می کنند و چه سلیقه ای دارند .

من بیهوده خیال میکردم آنهائی که مرارت عبودیت و شکنجه فرمانبرداری را چشیده اند بیشتر زیبائی آزادی را درك کرده وازاین مساواتی که بدون توجه بجنس وملیت و نژاد، در پاریس مثل اشعه آفتاب میدرخشید لذت میبرند. ولی نمیدانستم طول حکومت های استبداد وتهاجم اقوام سفاك ووحشی روح آزادگی رادر همه کشته وهمه ماراظالم ومستبد ساخته است. مامعنی آزادی را بااستبداد وخود خواهی اشتباه کرده ایم ، از اینرو هر کس آزادی را برای خودمیخواهد و این معنائی

جـز عبودیت ندارد . آزاد بودن بدون مـراعات آزادی دیگران جز استبداد و تجاوز بحق سایرین نتیجه دیگر نمیدهد. چه خوش گفت متفکری که «نخستین و بارزترین علامت رشد و بلوغ ملتی در این است که هر فردی مراعات حقوق دیگران را وظیفه خود بداند »

روزی در همین پاریس عده‌ای از بزرگان ایران در خانهٔ رشید یاسمی که عـازم مراجعت به ایران بود جمع بودند . صحبت از روش سیاستمداری در بین بود و انتقاداتی متوجه وی میساختند که از جمله آنها حبس بدون مجوز قانونی و تجاوز بآزادی افراد بود .یکی از دیپلماتهای ایرانی که قریب نیم قرن عمر خود را در اروپا و در مهد آزادی گذرانیده بود با یك لهجهٔ لاقیدی و تسامح و اغماض معتقد بود که «این ایراد چندان وارد نیست زیرا سلب آزادی افراد خلاف مهمی نیست . در ایران همیشه متداول بوده است ..» از افراد عادی ملت آزادی هم اینگونه عقاید سر نمیزند دیگر چه رسد بدیپلماتی که سالها در وطن روسو وولتر و هوگو اقامت کرده باشد . زیرا مردمان آزاد، بعد از هوا و غذا آزادی را ضروری‌ترین شرط زندگی میدانند سلب آزادی هر حیوانی را بدبخت و معذب می کند دیگر چه رسد به انسان بلندهمت !

آیامدیها وپارسی‌ها، مثل ایرانیان‌بعداز تسلط عرب وپس ازهجوم‌قبایل ترك‌ومغول،بظلم‌واستبدادعادت‌داشته‌اند ومانندامروز «شبهه آکل وماکول» متداول، روح‌خبیث‌خود خواهی‌وخودرأئی‌وتجاوز،برتمام نفوس مستولی ، وهر فردی نسبت بمادون ظالم و مستبد ونسبت بمافوق مظلوم و زبون بوده است ؟

اعتراف بابن فرض دردناك است‌ولی آیا در ملل‌سر بلند و آزاد ، ظالم ومستبد نشو و نما میکند ؟ همان طوری که وجودحکومت‌های‌استبدادی‌ودوام‌سلاطین جائر ومستبد روح‌مناعت رادر نفوس کشته‌وملتی‌را به‌غلامی‌وضعف‌وتحمل خواری سوق میدهد ، از میان مردمی هم که آزادی را دوست میدارند واسارت رابرخود روا نمیدارندامثال نرون ظاهر نمیشود .

حکومت هرملتی نمونه‌ای ازرشد وبلوغ‌وقوای‌عقلی واخلاقی آن ملت‌است. اگر درکشوری حکومتهای مستبده وجائره‌مستقرشد ، بدون‌شبهه علت آن وجوداستبدادوجور در خوی آن ملت است . از همین روی دیموکراسی در ایران‌قیافه عجیبی‌پیدا کرده که شبیه دیموکراسی دنیای‌آزاد نیست . ما رژیم‌مشروطیت را ازاروپائیان گرفته وحتی‌قانون

اساسی خودرا از روی قـانون اساسی آنها تدوین ، ظاهراً اصل آزادی فکر وعقیده وتساوی افراد را درمقابل قانون قبول کرده‌ایم ولی چیزی که در این کشور بدبخت نیست آزادی‌ومساوات است . حتی‌در آغوش احزاب آزادیخواه که چشم دیدن همدیگررا ندارند وبجای‌رقابت وهم چشمی‌در خدمت بخلق (زیرا فائده احزاب مختلف این است که هر حزبی بخواهدبیشتر مفیدبحال عموم بوده و هدفی را دنبال کند که متضمن خیر اجتماعی باشد) درلجن مالی و تکفیر سیاسی یکدیگر قیام کرده‌وازاسناد هیچگونه‌خیانت‌ورذالت وقباحتی‌بهمدیگر امتناع‌ندارند. درداخله‌حزب بااصل‌ارعاب وتشدد میخواهند هرنوع اختلاف عقیده‌ای‌راه ازبین‌ببرندو دائماً ما بین آنها نقارومشاجرات‌ازهمین راه پیدا شده ،هیچ فردی نمیتواند فرددیگررادراتخاذ فکرو رویه‌سیاست آزاد ببیند . . . من چه میگویم ؟ درایران هرپدری خیال میکند پسرش بایدچون‌اوفکرومانند‌او رفتار کند، تفاوت سن‌وزمان و مقتضیات آن راهم فراموش‌میکند . هردوستی متوقع‌است دوست اومثل‌اولباس بپوشد ، همان غذاهائی را که‌اودوست میدارد ، دوست بدارد ، وگرنه رفیق درستی نیست .

ما که باستبداد عادت کرده ایم از جمله ، یا مرگ

یا آزادی » که برای بسیاری از ملل اروپای غربی وشمالی یك حقیقت غیرقابل تردیداست وبی گمان برای آنها زندگی در ذل اسارت وبندگی ارزشی نداردچیزی نمیفهمیم . غالباًمردم کسی راکه آزادی خود را دوست داشته وبهیچ قیمتی طوق رقیت را بر گردن‌خودنه‌پسندیده یامناعت وعزت نفس ، اورا ازتحمل خواری وبندگی مانع شده وافزون طلبی را از راه آزادگی‌وسربلندی‌دورانداخته‌است بی‌تدبیرو کم‌عقل‌میدانند.

رهائی‌ازیك همچومحیطی، آزادشدن ازجوروبمراقبت حکومتی که یك پیرمرد جاه طلب تملق دوست بر رأس آن قرار گرفته وجوان‌مصروعی، که حقاً بایستی موضوع مطالعه روانشناسی چون فرویدقرار گیرد، چرخهای آنرامیچرخاند؛ بیرون‌رفتن‌ازمحیطی که‌تب‌سیاست‌هوای آنرا مسموم‌وهذیان مغزهای علیلی‌بعنوان‌عقاید سیاسی گوش‌راکر وسررامصدوع کرده است وافتادن به‌پاریس ، به شهری که کسی را باکسی کاری نیست ، بآدم لذت رهائی از رنج کابوس وحشتناك را میدهد . اینجا آزادی است ، آزادی مطلق ، آزادی سیاسی واخلاقی، آزادی که‌درشهردیگروجای دیگر نظیر ندارد؛ حتی مردم بسروشکل ولباس‌عجیب‌وغریب فلان سیاهی‌یامراکشی یا چینی بانظرتعجب هم‌نگاه نمیکنندوهرفردی برای‌سایرین

این حق را قائل است که هرچه دلشان میخواهند بپوشند و هرچه می پسندند بنوشند و هر رفتاری را خوششان میآید بکنند ، ونه‌تنها برضد مخالفین ذوق وسلیقه خود کینه‌ای و ایرادی ندارند، بلکه این امررا طبیعی دانسته، حتی‌توجهی نیز بآن نمیکنندو فقط یك وقت فردسررا بلندکرده‌و روح سرکشی ومقاومت در وی بیدارمیشود و آن هنگامی است که بحقوق وی تجاوزی روی دهد .

اینکه کسی مزاحم‌انسان نباشد ، بآدم نگاه نکنند، رفتار وحرکات اورا تحت مراقبت قرارندهند ، بسخنان وی درکوچه‌ورستوران‌وکافه گوش‌ندهند،اورا بحال‌خودبگذارند، به‌هیچیك ازاعمال‌شما که‌مخالف آزادی‌دیگران نباشدحاشیه وتعلیقی نچسبانند ، وخلاصه کاری بکارشمانداشته باشند،این نعمت بسیاربزرگی‌است که درپاریس‌بحداکثرموجود است، ولی با این مزیت که‌آدم خودرادرآنجا غریب وبیگانه‌نمی- بیند ، یعنی در رفتارمردم این شهرچیزی که‌بشما بفهماند که آنها شمارا بیگانه میدانندوبنابراین بنظردیگری‌بشمانگاه میکنند و رفتارخاصی باشما دارند موجود نیست .



من باین «پنج هزارهکتار زمینی که بیش از هر نقطه

دیگر جهان در آنجا فکر کرده‌اند ، سخن گفته‌اند ، چیز نوشته‌اند ؛ باین چهارراه کره‌زمین که آزادی وهوش وظرافت بیشتر ازهرجا تجلی داشته و با زشتی و استبداد و دو روئی شدیدتر جنگیده‌اند » [1] نگاه کرده وسر گرم این تخیلات بودم که قیافه خندان وشیطان و بذله گوی سهراب ازپله‌های تراس پیدا شد . از دور اشاره ملعنت آمیزی بطرف دوخانم پاریسی که هنوز گرم صحبت بودند نمود. آفتاب هنوزغروب نکرده بود زیرا شبهای تابستان خیلی دیر، بعد ازساعت نه غروب میکند ولی ازدرخشندگی آن کاسته‌ولمعان آن آتشین شده بود . قبه‌انوالیه هنوزمیدرخشید ، اما صفه کاخ‌شایو کم کم خلوت شده ، مردهندی‌بازن وزین وسمین خودوسیاحین دیگری که بعدازآنها آمده بودند نیزرفته بودندولی دو زن پاریسی هنوز گرم صحبت بودند. آنکه جوانتر و زیبا بنظر میرسدبا حرارت والتهاب‌حرف میزد ، دائماًازنوك‌مژه‌هایش نورآبی ، مثل لاجوردسیالی که درروزهای آفتابی‌پائیزروی آبهای بوسفورمتلالا است جاری بود. آن دیگری که مادر کودك توی کالسکه بود با دقت گوش میداد و به تناوب در دیدگانش انفعالات گوناگون : وحشت ، نگرانی ، دلسوزی،

(۱) ژان ژیرادو Jean Ciradoux

نفرت و خشم عبور میکرد . موهای طلائی آنها در زیر اشعه غروب خوشرنگتر، اندام آنها بابرش لباس کشیده‌تر وخوش تراش‌تر- هردو کاملا تیپ دختر های پاریسی ، پرحرف و پر هیجان ، نوری بگرمی آفتاب اردیبهشت تهران درچشمانشان میدرخشید و مثل آن بود که ازبهشت فرار کرده و به پاریس پناه آورده‌اند . معلوم نبود این دختر بیست‌ویك یابیست‌ودو ساله درچشمان خود چه حیله‌ای بکاربرده است که مثل دو نورافکن ، فروغ آبی‌از آن فوران دارد وگاهی که‌باچشمان من مصادف میشد بیاد بعضی چشمه سارهائی میافتادم که در سایه کوهی جاریست و انعکاس آسمان و آفتاب دوردست آبهای‌شفاف آنرا زلال‌تر ومینائی‌تر کرده،وازتماشای آن‌تشنگی انسان آرام میشود . بازوهای نیم‌لخت خودرا دائماً حرکت داده وبدرجه‌ای این حرکت موزون ونرم وموجدار بود که آدم خیال میکرد، مثل رقصی که‌باید باآهنگ‌موسیقی‌توأم باشد ،مدتهامشق کرده است .

زنهای‌پاریس‌قشنگترین زنهای‌جهان‌نیستند ، دربعضی ممالك مانند اتازونی بواسطه اختلاط نژادها شایدزنان‌زیبا بیشتر ازپاریس باشند،ولی درمخیله مردم‌ماپاریس‌طور دیگر مصوراست که‌احیاناً باعث‌اظهارات‌عجیب‌وخوشمزه‌ای‌میشود:

شبی دریکی از «واریته»های پاریس بودیم که ذوق وقریحه فرانسوی انواع رقص‌ها ونمایشها ولباسها و دکورها آفریده بود، دربین نمایش دهندگان یکعده زن جوان بودند که‌از حیث‌تناسب‌اندام‌وموزونی‌حرکات وچابکی رفتارقابل‌ستایش وخفت اطوار آنها به آنها یك قیافه اثیری‌وشبحی میداد.

آقائی که تازه به‌پاریس آمده بود رورا بمیزبان که‌از دوستداران‌پاریس‌است کرده‌و گفت: «من ازپاریس‌شماچیزی نفهمیدم» او پرسید« چه چیزمیخواستیدبفهمید» گفت«پاریس اشتهار عجیبی بداشتن زنهای زیبا داشت » این‌در آمد طرف را قدری ازجادربرده گفت : «شما منتظربودیدازدم‌فرودگاه «اورلی» تاهتل«اسکریب» دردوطرف‌خیابان‌خانم‌تاج‌السلطنه درحال جوانی صف کشیده‌باشند ومنتظرقدوم آقا ؟»دیگری بطعنه گفت« آقامنتظرنبودنددرپاریس زن پیروزشت‌ومتوسط ببینند ، همه بایدمتحدالشکل ، مثل نقاشی‌های زمان‌فتحعلی شاه چشم وابرو و دهان‌و کمر وقامت‌یکنواخت‌داشته‌باشند.»

حقیقت قضیه این است که خصوصیت و کیفیات و آن چیزی که خواجه با همه قدرت بیانش نتوانسته است برای آن تعبیری پیدا کند و ناگزیر گفته است : «بنده طلعت آنیم که‌آنی دارد » این آنیت واین مزیتی که از یکدسته صفات

وخصوصیات کوچك ترکیب میشود، ومعمولا مردمان متوسط نمیتوانند آنرا بفهمند ، درزن فرانسوی بحد وافرهست : در چشمان آنها ونگاهشان ، درتبسم آنها وخنده‌شان، درسلیقه لباس پوشیدن وتفنن خوراکشان ، درغالب اطوار آنها، عشق، ولع بزندگانی، اصرار به تمتع ازحیات، نشاط وزیرپاانداختن هموم ونا ملایمات زندگی احساس میشود

زن پاریسی یك چیز دارد که اورا ازسایر زنها ممتاز میکند وآن اینست که بیش ازسایرزنها «زن» است . تمام آنچیزهائی که مرد برای زن تصورمیکند ومی‌پسندد :رقت، حساسیت ، نرمی ، انعطاف ، لطافت وظرافت تا سرحدضعف و عجز، قابل انکساربودن ـ همه رادارد . علاوه دریك چیز بر تمام زنهای دنیا امتیازداردو آن آزادی وصراحت ودوربودن از ریا ودروغی است که درجنس زن مخصوصاً زنان کشورهای شرق طبیعی وفراوان میباشد.

من گاهی باین دریای خانه که ازعشق واحساس وحوادث واز هنرو ذوق لبریزاست ، باین شهرعظیمی که نه درگذشته و نه درحال نظیر نداردنگاه میکردم ، وگاهی بصاحب این دو نورافکن مینائی ، که بیخیال ومثل یك بچه زیبائی حرف میزد وبدون انقطاع حرف میزد . با حرکت بازوهای ظریف

ویالا بردن ابرو و باز و بسته شدن این دهانی که آدم خیال میکند تمام جوانی وحیات وجاذبه جنسی در آن جمع شده است ، یك نوع موسیقی صامتی ایجاد مینمود . موهای او از اشعه آفتاب غروب پریده رنگتر بود ومثل یك تاج طلائی پیشانی چون بامداد اورا زینت میداد ، همه اینها اورا مطبوع و زیبا ومانند یك شراب کهنه نشاط بخش و آرزو انگیز میکرد .

مثل اینکه آن زن دیگر خیال مرا درچشمهای من خواند وبرق یك تبسم پرمعنائی درچشمانش درخشید، اینکه میگویم «درچشمانش» برای اینست که حقیقتاً لبهای او تبسم نمیکرد ، این تبسم پرمعنائی که پر از شفقت و نوازش نسبت بدختر مصاحب خود بود ودرعین حال مرا بستایش چنین موجود کمیابی محق میدانست ، ازچشمان او رد شد ومثل این بود که میگفت: «اگر این دختر نگاههای پر ازستایش ترا نمیفهمد، برای این است که خیلی جوان و بهمین دلیل حوادث مزاحم زندگی طوری او را بخود مشغول کرده است که مجال توجه بعالم خارج ندارد » نگاه زنهای پاریس با آدم حرف میزنند، هیچ جای دیگر ، زنها نگاهی بدین فصاحت وگویائی ندارند .

سهراب بهمین مناسبت گفت « امروز پیشآمد مضحکی برای من روی داد که یکمرتبه خودرا در تهران دیدم : در

خیابان کارنو که معمولا خیلی خلوت است با خانم (ج.) مصادف شدم . ازدور مرا دید و من منتظر بودم همینکه نزدیك وی رسیدم رسم ادب بجای آورم ، ولی او اصرار داشت که خودرا به ندیدن بزند . آیا میترسید اگر نگاهش بمن بیفتد سلام نکنم و باو برخورد ، یا اگر من سلام نکنم او مجبور شود سلام کند و این خفتی است برای او. یا چنانکه رسم است وزن باید تبسم یا اقلا نگاه آشنائی بمرد بیندازد که اورا ملزم بتکریم وتواضع کند او و میترسیده است این عمل شبهه‌ای برانگیزد، آنهم درپاریس ...» دراینجا سهراب از آن خنده‌های شیطانی و مسخره آمیز کرد ، برای اینکه خانم (ج.) ازحیث زیبائی خیلی متوسط وبلکه مایل بزشتی است .

من گفتم «هیچکدام از اینها نیست . زنان ایرانی چون تازه از زیر حجاب بیرون آمده‌اند هنوز یك نوع رودربایستی و حجبی دارند که گاهی با تبختر وتکبر مخلوط میگردد ، مخصوصاً اگر قدری زشت باشند یك تعقید روحی دیگری که آنرا « رنج حقارت » میتوان نامید برآن اضافه میشود .

سهراب عقیده داشت که محرك این رفتار که خیلی در تهران شایع است توقع زیاد زنهاست. آنها دلشان میخواهد از هیچ حیث خودرا بآشنائی نزنند تا آدم خیال کند خانم بدرجه‌ای

بخود مشغول وبقدری نجیب وعفیف و بحدی منیع و دوراز این عوالم است که بغیراز شوهرخود کسی دیگر، حتی دیوار را هم نمی‌بیند ومرد باید باشتاب وتواضع وتظاهر آنهاراازاین عدم توجه والتفات مصنوعی در آورد.

راستی هم درزنهای تهران یك احتیاج مبرمی، هم بخود-ستائی و خود نمائی و هم باظهار عفت نجابت موجود است وانسان نمیتواند بعلت آن پی ببرد که چه ضرورتی آنها را باین تظاهر و ریا میکشاند! واین، حکایت زنی که در جعبه شوهر خود را بازکرده و از آن برای بچه ها که دلشان لبو میخواست پول برداشت ولی بآنهاسفارش اکید کرد که بپدرشان نگویند مادرازجعبه‌اش پولی برداشته و لبوئی خریده است ولی همینکه پدربچه‌ها بخانه آمد یکی ازفرزندان فریادزد «آقاجان، مامی ازجعبه شما پول برنداشت ولبوئی نخرید» بخاطرانسان میاورد. سهراب معتقد بودچون هنروکمال دیگری ندارند ناچارند دائماً متاع عفت را عرضه بدارندومن عقیده داشتم تحکم واستبدادوحسادت مرد ایرانی که زن را حتی در جوال سیاه انداخته و اورا مملوك خود قرارداده است این نقطه ضعف را درزن ایرانی بارزتر وحساس‌ترساخته‌است...؟

درهرصورت من وسهراب دراین متفق بودیم که چشمان

زنهای تهران زیبا و زیباتر از چشمان زنان پاریسی است ولی نگاهشان گنگ، برق آشنائی، لمعان یك روح ساده و انعکاس آنچه از درونشان میگذرد در آن خاموش است. و غالباً از همین نگاه خاموش و گنگ هم درمجالس دریغ دارند.

قرون متمادی اسارت و کنج خانه نشستن، جزو مستملکات مرد بودن و درصحنه زندگانی نقش جاریه را بازی کردن، بآنها این حالت را، حالت اینکه مستقل نباشند و از خود احساس و ارادهای نداشته باشند وفقط متعلقه مردی باشند، داده است.

خوشمزه اینکه نیم ساعت قبل همین خانم «معما» که تربیت شده و کتاب خوانده وزندگی کرده و «پاریس دیده» است تفاوت میان زنهای ایران وزنهای فرانسه رااز من میپرسید والبته منتظر بود که مثل تمام هموطنانی که درخارجه یکمرتبه درد وطن آنها رامیگیرد وهمه چیز کشورخودرا بهتر ازهمه چیز کشورهای دیگر میدانند، من هم زبان بمدح وستایش زنهای ایران وتقبیح وتحقیر زنان فرانسه بگشایم.

اگر تصنع وظاهرسازی راجزء فضائل ومزایای زن بدانیم، البته زن ایرانی برزن فرانسوی مرجح است. اما بآن خانم باین صراحت جواب نداده و گفتم: «من خیال میکنم زنهای

پاریسی بیشتر زن باشند » خانم با تحاشی وانکار گفت:«خود مردهای فرنگی غیرازاین میگویند ومعتقدند درزنهای شرقی مخصوصاً زنهای ایرانی ، خیلی «زنیت» بیشتراست.»

من با لهجه شوخی گفتم : « شاید علتش این است که از باطن شما اطلاع ندارند . بعلاوه درذهن آنها ، بواسطه الف‌لیل و نویسندگانی‌چون «پیرلوتی» و «کلودفارر» وجود زنهای شرقی با افسانه‌های‌مربوط‌بحرم‌وزنهای دوراز معاشرت و دسترس مرد مخلوط شده و گاهی که بیک زن شرقی آشنا میشوند که فرانسه‌حرف میزند ، مثل واحه سبزی که درمیان بیابان سوزانی بیشتر جلوه میکند ، برای آنها قدرو قیمت دیگری قائل میشوند . ثانیاً اروپائیان مردمان‌مؤدبی هستند ومجبورندوقتی‌یک‌خانم ایرانی ازآنها میپرسد زنهای ایران راچگونه‌یافتید بگویند«گل سرسبد آفرینش و بهترین زنهای دنیا هستند . » ثالثاً آنها ظاهرسازی‌ودروغ‌های‌شمارا حمل برحقیقت‌میکنند و دیگر نمیدانند چقدر درشما قوهٔ محاسبه وجمع‌وخرج قویست و چقدر از سادگی و طبیعی دورو بتصنع آلوده‌اید .»

البته ظاهر سازی همه جای دنیا هست ، یعنی قسمت مهمی ازآداب معاشرت ، تصنع وظاهرسازی است . اما کار

زنهای ما از حد ترخص ریا وحد نصاب دروغ که معمولا اسم آنرا ادب وحسن سلوك وحسن معاشرت میگذارند گذشته است. بعضی اوقات اصلا زن ایرانی خودش نیست، بکلی معکوس آنچه هست خودرا نشان میدهد.

زن فرانسوی درجلب مرد وتسلط براو هنر وصنعت بکار میبرد وزن ایرانی سیاست وتجارت وجمع وخرج، زن فرانسوی وقتی احساس کندمردی اورادوست میدارد بخویشتن میبالد، ولی زن ایرانی بلافاصله جقه چوبی رابسر زده وبر تخت استبداد و تفرعن می نشیند.

زن فرانسوی اگرازمردی خوشش بیاید، بشکل زیبا ومعقولی که مخالف عزت نفس نباشد، احساس خود را نشان میدهد، یااقلا میگذاردطرف مقابل حدس بزندوزن ایرانی غالباً ازمردی که خوشش میآید، اظهار تنفر میکند برای اینکه کسی نفهمد! و این اظهار اجتناب یابی اعتنائی، گاهی بدرجه ایست که طرف مقابل یعنی شخصی راکه مورد نظر است رم داده وازمیدان درمیکند.

زن فرانسوی اگرمردی را دوست بدارد در راه او فداکاری هم میکند. نمیخواهم از نوع فداکاری «دام او کاملیا» سخن گویم، چه خواهند گفت افسانه است، درصورتی که

افسانه نیست ، زیرا غالب افسانه‌های ملل از روی نوع احساس وفکر و عادت خود آنها گرده برداری شده است. خیر، سخن از این نوع فداکاری دربین نیست ، ولی زن فرانسه مراعات حوائج ومقتضیات زندگانی طرف مقابل را هم میکنند ، در صورتیکه زنهای ایرانی وقتی پا ازدائره تحفظ وتستر واحتشام بیرون گذاشته و بمردی عشق ورزیدند ، بحدی سماجت بخرج میدهند که رسوائی بارمیآورند. عشق آنها باخودخواهی و خود پسندی توأم است و درعشق، سیراب کردن اینگونه تشنیگیهارا جستجو میکنند، دیگر اهمیتی باحساس وتقاضاهای روحی طرف نمیدهند : چون طرف نباید آدم مستقل وصاحب رأی و روح مستقل باشد .

استقلال فکر واستقلال رأی در روح زن ایرانی بشکل استبداد وتحمیل فکرخود برمرد ظاهرمیشود ونرمی اخلاق یا سازگاری قیافه اطاعت وعبودیت بخود میگیرد .



صفه کاخ شایو دیگرخلوت شده وصحبت خانمهای پاریسی ازجوش وخروش افتاده بود برای اینکه ساعت نزدیك هشت وخانمها مهیای حرکت بودند، افسوس! این دوپروژکتور نور آبی با این قامت نازك قابل انعطاف پس ازچندلحظه میان

چهار ملیون نفوس پاریس از نظر ناپدید خواهد شد . این شهرهای بزرگ مانند دریا و خیلی مشکل است آدم کسی را که برحسب اتفاق دیده باشد دوباره پیدا کند .

سهراب پس از اطلاع از این خیال من گفت «دلت میخواهد امشب با این لعبت های پاریسی شام بخوری ؟ »

از سادگی و گستاخی آرزوی او تعجب کرده ، گفتم « مگر عقلت راتیر گی گرفته است که زنانی باین زیبائی ، آنهم بااین سر و وضع معقول و نجیب را بجای شاهدان بازاری گرفته ای ! » گفت « نه ، اینها زنان هرجائی نیستند ، یا آرتیست یا مانکن هستند ولی سهولت اخلاق پاریسیان و تمایلی که بانس والفت دارند مرا امیدوار میکند. »

در این وقت دو طناز پاریسی از نزدیکی ما میگذشتند. سهراب خیلی جدی کلاه را برداشته و با کمال ادب سلامی کرده ، سپس با نهایت سادگی گفت «اجازه میدهید از شما چیزی بپرسم . خانمها با بشاشت و لهجه تشویق آمیز گفتند «البته» سهراب برج ایفل را نشان داده گفت «این چیست؟»

من بخود فشار میآوردم که از این سؤال و از قیافه حیرت زده ای که دختران پیدا کرده بودند نخندم وچیزیکه مرا بضبط خنده م کمك کرد چشمهای آبی دختر پاریسی بود که بواسطه

تعجب گشاده‌تر واز نزدیك مثل دو بر که شفاف و آرام‌شده بود که سایه مژهای دراز او بشکل سحر آمیزی وبایك‌دنیا صفا وزیبائی‌در آنها منعکس گشته بود . آن دیگری‌پس ازاندکی تردید تبسم‌با معنائی کرده‌و گفت «این برج‌ایفل است »رفیق من‌پرسد «برای چه آنرا ساخته اند.»

حیرت‌خانمها بیشتر شده‌و نمیدانستندچه‌جواب‌بدهند. آیا ما آنها رادست انداخته‌ایم،یا حقیقتاً غریب واین اندازه بی‌اطلاعیم که نمیدانیم این‌هیکل پولادین‌را برای‌چه‌ساخته اند ، چه‌موجبی ایفل‌را بفکرانداخت ، آن‌مقصدعقلائی که دولت‌وهیئت مدیره‌نمایشگاه‌رادر۱۸۸۹ به‌قبول آن کشانید چه بود ؟ این هیولای عجیب که امروز سمبول شهر پاریس شده است‌درهنگام پیدایش مواجه بامخالفت هاوانتقادات و نفرت‌های‌شدیدی(که تاهنوزهم‌تمام نشده) گردید.مردمان با ذوق و جمال شناس که بزیبائی پاریس و گذشته آن ، و مخصوصاً بممیزات وصفات خاصه آن اهمیت‌میدهندناراضی هستند که برج ایفل در ردیف نوتردام و کلیسا های کهنه و زیبا ، یااقلادر ردیف‌طاق‌نصرت درآمده وازمشخصات‌پاریس محسوب شود .

رفیق مانگذاشت این سکوت حیرت آمیززیاد طول

کشد وخانمهادرخجلت ووردر بایستی بمانند وسئوال مضحك دیگری کرد که «رستوران خوب کجاست ؟» وبرای ذکر دلیل بی اطلاعی خود گفت « مادو سه ساعت بیشتر نیست بپاریس رسیده ایم وغیر از هتل جرج پنجم که در آنجا منزل گرفته ایم (درصورتیکه نه من در هتل جرج پنجم بودم نه او) وبه اینجا نزدیك است جای دیگری را بلد نیستیم » با این حرامزادگی، هم میخواست خود را غریب و سزاوار شفقت و لطف پاریسی ها که بشهرخود وبراهنمائی غریبان علاقمندند قرارداده باشد، وهم ازذکر اسم یکی از هتل های درجه اول، خود ومرا مردمان متمول معرفی کرده باشد وهم اشخاص ساده بیدست وپا ومستحق حمایت وراهنمائی ،دیگراهمیتی نمیداد بااینکه ممکن است آنهاتعجب کنند که چگونه کسانی که درهتل جرج پنجم منزل گرفته اندبرج ایفل را نمیشناسند و رستورانی بلد نیستند . راستی هم خانمها متوجه این تناقض نشده و باکمال سادگی میخواستند آدرس رستوران باین مردحقه بازی که وجب بوجب پاریس را بهتراز خود آنها بلد است بدهند واوخود رابه ... زده گفت « این نشانی ها که شما بمامیدهید برای ما که یك کوچه پاریس را بلد نیستیم بیفائده است، ماازمهمان نوازی پاریسیان خیلی درامریکاشنیده ایم

وامشب شب اولی است که درپاریس هستیم ، آیا نمیتوانیم از ادب وخوبی شما استفاده کرده وامشب بما این افتخار را بدهید که باهم شام خورده وضمناً مارا بشهر قشنك خود و زندگانی شبانه آن آشنا کنید ....»

همینکه خانمها خواستند تحاشی واستنکاف کنند گفت « شام خوردن باما برای شما هیچگونه تعهد والزامی نمیآورد، در اثناء شام مارا بزیبائیها ، مؤسسات وخصائص شهر معروف خود راهنمائی کرده ، پس از شام اگر دلتان خواست ودیدید مردمان بدی نیستیم باما به تأتر یاکاباره ای بیائید والا آزادید ازماجدا شوید .ما نمیخواهیم مثل سایر سیاحان با کتاب راهنما یابوسیله موسساتی امثال کوك پاریس را ببینیم برای ما موجب مباهات است که بادوخانم پاریسی ازموزه ها ، تئاترها، عمارات واطراف زیبای پاریس دیدن کنیم ...... »

سهراب مثل گرامافونی که کوك کرده باشند این مطالب راپشت سرهم میگفت وفرصت اینکه آنهـا جوابی بدهند نمیداد زیرا میدانست زنهای پاریس برای بیرون شام خوردن، تئاتر وکاباره رفتن ،گردش وخوشگذرانی بی اختیارند واین قضایا را هم خیلی بشکل طبیعی، مثل اینکه يك پیشنهاد خیلی ساده وبچگانه است ومنتهی به چیزی جز همان صرف شام

وگردش نمیشود وابداً قصد خاصی محرك وی نمیباشد و مرد خراج وخوشگذرانیست که همین امروز از آمریکا واردشده وتا یك هفته دیگرهم خواهد رفت، بنابراین برای یك دختر پاریسی فرصت مناسبی است که با او دوستی کند بیان میکرد و در این بیانات که من نمی‌توانم و لزومی هم ندارد تکرار کنم با چرب زبانی مرغبات میچید و مجال نفس کشیدن به نها نمیداد.

خانم صاحب بچه همینکه مجالی یافت با کمال مهربانی که او را ده برابر زیبا و محبوب میکرد کالسکه بچه خود را نشان داد و با خنده طنازی گفت: «من چطور میتوانیم با این آقا برستوران بیایم اما سیمون میتواند دعوت شمارا قبول کند.»

دختر زیبای پاریسی خواست شروع باستنکاف کند، ولی من نگذاشتم استنکاف او از گفتن کلمه «اما» تجاوز نماید. ازغریب نوازی و مهمانداری پاریسیها حرف زده، از ادب و توجه وعواطف زنان پاریسی صحبت کرده وبا نگاه از آن خانم استمداد کردم. اوهم مرا تایید کرد وبطورتحکم، البته تحکم دوستانه ای که قبولش برای سیمون الزام آور بودروی باو کرده وگفت: «مخصوصا بعد از این چیز هائی

که برای‌من گفتی حتماً لازم است همراه آقایان بروی وقدری خود رامنصرف کنی » بعد رورا بمن که بنظر اومردی جدی تراز سهراب میآمدم(زیرا نیم‌ساعت پیشتر بوسیله نگاه با هم آشنا شده‌بودیم وعلاوه مثل‌سهراب حرافی وزبان آوری نکرده بودم ودیگر آنکه ستایش مرا نسبت بدوست خود در چشمانم خوانده بود) کردو گفت : « سیمون غصه دارد امیدوارم درمصاحبت شماااندوهش رفع شود ولی‌پیش‌از نصف شب‌او رابخانه‌بفرستید برای‌اینکه مانکن‌است وبایدساعت نه‌بامدادسرکار خودحاضر باشد .»

بامیدرسیدن تاکسی و برای اینکه تصمیم‌بگیریم کجا برویم سیمون رادرمیان خود گرفته و از خیابان(پره‌زیدان‌و یلسن)سرازیر شدیم . سیمون ازنزدیك چیزی ازدست نمی-داد ، بلکه‌نیکوتر میشد زیرا یك‌حساسیت شدید سراپای‌او را پراز حرکت‌وارتعاش‌وحیات کرده ،اورا لطیف‌تر،رقیق‌تر، تاثر پذیر تروخلاصه بیشتر زن نشان میداد . ازدور سیمون بعروسك های پشت ویترین میماند ولی از نزدیك به جنس گیاه و خانواده نباتات نزدیکتر بود تا حیوان . در مصر و فلسطین وسوریه درخت کوچکی هست که درمیان برگهای سبز و شاداب‌خود گل‌سرخ شفاف وبرافروخته‌ای‌میپروراند.

نمیدانم چرا عربها آنرا «بنت‌القونسول» یعنی دختر کونسول مینامند، آیا اولین‌مرتبه اورا درباغچه یکی ازکونسلگری های فرنگی که‌دختر زیبائی داشته است دیده اند یا بعلت دیگر، درهرصورت سیمون مرا بیاد این بوته حساس که از وزش بـادسراپای آن‌لرزان وپراز حرکت وتمایل می‌شود میانداخت. خیارهای نوبراواسط فروردین را بخاطردارید که ازگلخـانه ببازار تهران آورده و میوه فروشان با چـه تشریفات آنرالای‌برگ‌هـای سبز گذاشته وبه چه‌قیمت گرانی بمردمان شکم پرست و متفنن‌میفروشندووقتی آدم آنهـارا خریده برای‌کسی هدیه یابخانه خودمیبرد، طاقت نیاورده و یکدانه ازآنها را بدون نمك وبدون کندن پوست دردهان گذاشته، مثل‌بچه ها میجود ودهان ودماغ او از طراوت و بوی بهارپر میشود؟سیمون یك همچوهوس نا معقول‌بچگانه درشخص‌ایجادمیکرد،بااین‌تفاوت که‌ازاین‌دختر زیبای‌پاریسی حرارت زندگی وعشق ساطع بود واطراف خودرا گرم وپر ازنشاط میکرد.

رفیق من که تایك لحظه قبل رستورانی نمیشناخت برای اینکه مراوخود را خوشگذران ودست ودل بازنشان دهد پیشنهاد کرد که برویم «ماکزیم». سیمون یا متوجه

این نیت نشدویا بروی خود نیاورد ،درهرصورت‌ازاین پیشنهاد نه‌خیره شده و نه‌خوشحال‌ونه هم آنرا تحقیر ورد کرد،بلکه خیلی طبیعی‌و ساده گفت «البته برای‌شما که از آمریکا آمده اید شاید واجب‌باشد شامی‌درماکزیم بخورید زیرامیگویند انگلیسیها و آمریکائیها شام خوردن درماکزیم رامثل‌صعود بربرج ایفل‌ورفتن به‌موزه(لوور)ودیدن(ورسای)ازضروریات سفر پاریس‌میدانند ولی‌امشب‌مرا ازرفتن باینگونه‌رستوران های‌درجه اول و آلامد خارجیان معاف کنیدزیرا سرو وضع فعلی‌من برای‌این قبیل‌محافل مناسب نیست . »

سیمون بنظر خیلی معقول تر و پخته تراز دختران هوسناك پاریسی میآمد که‌غالباً شیفته رفتن جاهای شیك و مراکز آمد وشد خارجیانند . طرزحرف‌زدن، بینی نوك‌بهوای او، باریکی اغراق‌آمیز کمر او، سادگی‌رفتار و طبیعت روف وملایم وسازگار اووخلاصه‌خصوصیت وکلیه صفات زنانگی که ازسراپای‌او،وهمه حرکاتش هویدا بود بزودی‌حس‌علاقه ای‌در ماایجاد کرد ـهمان حسی‌که انسان نسبت بیك چیز نفیس وظریف تازه خریده‌دارد ودائما دست و دلش میلرزد که‌مبادا آسیبی وخراشی‌بدان برسدـ از اینرو خاطر او را مطمئن‌ساساختیم که«پاریس‌را نمیشناسیم ومیخواهیم بزندگانی

حقیقی آن آشنا شویم،خوراك فرانسوی بخوریم ، آزادی و لاقیدی پاریس را استنشاق کنیم ،بجاهائی برویم که نکهت ذوق وخوش مشربی فرانسوی از آن برخیزد .»

سیمون ازاین حرف شکفته وخوشحال شد ، و مثل بچه‌ها فریادزد «پس برویم «گرونوی» . بعددرویش را برفیقم کرده و گفت «اما سفره‌های کتان سفید و گیلاس‌های بلور و پیشخدمت‌های خوش لباس و مودب و شرابهای گران ماکزیم را آنجا نخواهیددید . آنجاخیلی خودمانی است ومثل مراکز اگزیستانستالیستها (۱) از آزادی و بی‌تکلفی می درخشد و خوراك های لذیذ خوب دارد مخصوصاً قورباقه را مثل پروانس و گاو رامانند بورگونی و بهترین خروس شراب پز را تهیه‌میکنند ...»

سیمون مثل تمام فرانسویان دله و خوش خوراك ، در شرح انواع غذا وشیرینی و مشروب داد سخن میداد . خوشبختانه نزدیکیها موزه گیمه یك تاکسی خالی که بطرف

(۱) اگزیستانسیالیزم نظریه فلسفی نویسنده معاصر و معروف فرانسه ژان پل سارتر است . تابعین آن که یك جنبه درویش مشربی و بی اعتنائی به رسوم وآداب دارند درقهوه خانه‌های اطراف کلیسای سن ژرمن دوپره مجتمع میشدند . رفته رفته محلاتی بعنوان آنها در همان حوالی درست شده که خیلی آلامد ومرکز آمدوشدخوشگذرانان پاریس است .

«آخور» میرفت وراهش باما یکی بوددر رسیدومارا با نطرف رودخانه، بمیدان سن میشل واز آنجا بکوچه تنگ «سن اندره دهزار» برده وبرسر کوچهٔ تنگ تری نگاه داشت که ازمحله های قدیمی پاریس ورستوران معهود در آن کوچه ودر طبقهٔ پائین یك خانهٔ کهنه بدتر کیب قرارداشت . دیباچه خیلی تشویق آمیز نبود وانسان رارم میدادزیرا به کمینگاه وخانه های مشکوکی که ازداستانهای اژن سو ومیشل زواگو خوانده بودیم بیشترشباهت داشت تابه پاریس قرن بیستم . ولی وقتی واردشده ودیدیم که دراین رستوران شبیه اوتاق دهاتیان جای سوزن انداختن نیست وحتی دروسط میز ها نیز مشتریان ایستاده منتظر خالی شدن جاهستند نگرانی برطرف واطمینان حاصل شد که جای مرغوبی است .

همانطور که سیمون گفته بود از اماکنی است که در پاریس زیاد دیده میشودودرشهر های دیگر نظیر آنرانمیشود پیدا کرد . مزایـاو محسنات این محلات حواشی وتشریفات یا چیزهای لوکس ومجلل آن نیست . چیزمهم آنها یك محیط گرم وخودمانی وخالی از هرگونه رودربایستی است . تمام مردم مثل اینست که باهم آشنا وبلکه دوستند ،رفتارشان باسبك روحی وخوش مشربی توام ، ازحرکات وسکناتشان

شائبه تکبروتبختر وخودفروشی وتحقیر یکدیگر برداشته شده‌ویك نوع صفاوراحتی‌درفضای آن موج میزند وتوصیفی راکه هاتف‌اصفهانی‌از«دیرمغان» میکندبیادانسان‌میاورد(۱)

در این رستوران برسریك میز چندین دسته مختلف مینشینند وغذا میخورند ، و مثل دوستان قدیمی باهم رفتار میکنند . برای تازه واردین مخصوصا اگر زن زیبائی باشد ظرافت‌هاومتلك‌هادر حدود آداب‌ونزاکت‌ازاطراف‌رستوران بلندمیشود. خودرستوران‌مرکب ازسه‌اوتاق درازبدترکیب بودکه به‌سقف ودیوار های‌آن پیازوسیر وظرف های‌عجیب وغریب آویخته بودند ولی‌غذایش همانطوریکه سیمون‌می‌گفت از لذیذ ترین و خوشمزه ترین غذا های پاریسی بود مخصوصاً قورباغهٔ آن که در کمتر رستورانی بـآن خوبی دیده میشود .

وقتی داشتیم شام میخوردیم سهراب گفت اگر دیشب

(۱) اشاره به بندسوم ترجیع بندمعروف هاتف اصفهانی که ازشاهکار های ادبیات فارسی است

دوش رفتم بکوی باده فروش ز آتش عشق‌دل بجوش وخروش
محفلـی نغز دیـدم و روشن میر آن بزم پیر بـاده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش‌بدوش
پیر درصدر و میکشان گردش پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون خالـی دل پراز گفتگو و لب خاموش
سخن این بـه آن هنیئاً لـك پاسخ این بدان که بادت‌نوش..

فرخنده خانم گذاشته بودمیخواستم پس‌از شام‌شمارا بکاباره
ای‌که مثل این‌رستوران محیط گرم و صمیمی داشت ببرم .
مقایسه‌میان فرخنده خانم وسیمون ما راخیلی‌بخنده‌انداخت
زیرا شب گذشته سهراب خیال داشت شام بسیارتشریفاتی‌در
(پره‌کاتلن) درجنگل‌بولونی بدهدوبعدهم‌ما رابه[مر آرتور]
یابه (لیدو) ببرد وای فرخنده خانم که تازه چند روز است
با شوهر خود بپاریس تشریف آورده‌اند ، مثل کسیکه تمام
زوایای پاریس را میشناسد ، گفت من رستوران خیلی خوب
میشناسم وپیشنهاد می کنم برویم «کلیزه» شام بخوریم و بعد
هم برویم «تیرول». من طاقت نیاورده و خندیدم . خنده من
خانم را درعقیده خود مصرتر کرد وهرقدرشوهرش‌خواست
باو بفهماندکه میزبان ما پاریس را بهترازاومیشناسد ، مفید
واقع نشد و خانم از بزرگی زیرزمین رستوران درجه سوم
«کلیزه» واز نقش ونگار دیوارهای آن و بزرگی قهوه خانه
عمومی طبقه سوم « تیرول » تعریف کرد و ناچار چون خانم
محترمی بود وبعلاوه زیبا وجوان ، همه اطاعت کردیم واین
خوشدلی را داشتیم که‌میزبان‌عزیزوکریم مابجای چهل‌پنجاه
هزارفرانك ، آنشب پنج شش هزارفرانك بیشترخرج نکرد.
اگرخواننده های شمابخواهند تفاوت عمل رابدانند ، باآنها

بگوئید مثل این است که انسان یکی از این بالاخانه‌ها، یا گاراژ-های خیابان چراغ برق را بر هتل در بند ترجیح بدهد، فقط برای اینکه هتل دربند را ندیده و از کاروانسرای رباط کریم بمسافرخانه چراغ برق آمده‌است.

آنشب سیمون تا نیمه های شب همراه ما بود و با ما دراغلب نقاط «سن ژرمن دوپره» پرسه زد وهنگامیکه ازما جدا شد بدون اغراق هردوی ما را شیفتهٔ خود ساخته‌بود، نه‌تنها ازلحاظ زیبائی که از همان نظراول حاصل شده بود، بلکه ازحیث روش و حسن معاشرت. در اینها - در زنهای پاریسی، حتی‌این دختر ۲۱ساله - این‌صفت، هنرزن بودن و خود را لایق مهروستایش‌قراردادن‌بحد وافر موجود است. اینها خوب بلدند غریزه وحس‌مردانگی‌را(یعنی این‌حس که شخص‌خود را قادر ولایق حمایت کسی بداند) درمرد بیدار کنند بدون اینکه‌این‌تقاضای‌معنوی،این نیاز بحمایت‌مردرا بشکل احتیاج مطلق وباردوش بودن‌نشان بدهند.

علاقه‌ماواوهنگامی کامل شد که‌سیمون سر گذشت دو شب‌قبل‌خودرا نقل کرد اینهامرموزوریاکارودروغگو نیستند وازهمین‌جهت زودانس میگیرند واندك علاقه‌ای که‌ازشخص دیدند قلب خود را برای اومیگشایند. درآخرشام‌باسیمون

دوست ومثل رفقای چند ساله شده بودیم وازهمین روی من طاقت نیاورده و دراثنای پرسه زدنهای شبانه بوی گفتم که ما امریکائی نیستیم وپاریس را هم بلدیم واین تاکتیك را برای اینکه با اوشام بخوریم بکاربرده‌ایم . سیمون هم اعتراف کرد که خیلی بامریکائی بودن ما و اینکه شب اولست بپاریس آمده‌ایم عقیده نداشته ، نهایت لازم نمیدیده است که آنرا بروی مابیاورد . درضمن صحبت ازشرقیان وخصوصیات آنها متعجب بود که آنان پی چه میگردند ، چرا بایك زن بسر نمیبرند ، چراچشم ودلشان دنبال زن میدود ، چراوقتی زنی را دوست میدارند بازدنبال دیگری میروند ، مگر درخاور بقدر کافی زن نیست ، این حرص و ولع خاموش نشدنی برای چه ؟ ...

همهٔ اینها برای سیمون معما بودوحل آنرا ازما میخواست که نمیتوانستیم ونمیخواستیم دراین باب چیزی بگوئیم و از همین جهت اورا بآنجا کشانیدیم که سرگذشت دوشب قبل خودرا ـ همان حکایتی که باهیجان وحرارت برصفهٔ کاخ‌شایو برای دوستش نقل میکرد ـ برای ما نقل کند .



معلوم شدسیمون رفیقی دارد و قریب یك سال و نیم

است با مرد عربی زندگانی میکند که باووعده ازدواج داده است .ولی هم بواسطه تعلل وهم بقرائن دیگر سیمون تصور میکند اودردیار خودزن وحتی فرزند دارد وباین وعده خود وفا نخواهد کرد . امابرای او که یك زن مستقل و آزادیست « چه تفاوت دارد ، چرا زندگانی شیرین و مطبوع خود را بمحاسبه وفکر مال اندیشی تلخ سازد ؟ » رفته رفته باین مرد شرقی انس گرفته وباآنکه اطوار عجیب دارد : همیشه او را همراه خود بیرون نمیبرد ، ازاو متوقع است که جز خیاطخانه ومنزل جای دیگر نرود، به هیچیك ازدوستان خود اورا معرفی نمیکند ، بزنهای زیبائی که در رستوران یا خیابان مصادف میشود بشکل خاص و ابرام آمیزی نگاه میکند که بکلی مخالف ادب ورفتار مردمان جنتلمن است ـ باهمه اینها اورا دوست میدارد .

روزی با یکی از رفقای مدرسه و شوهرش در راه برخورده و اورا بشام دعوت کرده اند ؛ سیمون همچون آن شب میبایستی تنهادر آپارتمان باشد، زیرا فؤاد درهٔ یك مهمانی مردانه باهمشهریانش » میبایستی حاضرشود ، دعوت راپذیرفته باآنها ومردیگری از دوستانشان بیرون رفته اند وپس از شام بیکی دو کاباره سرزده وتا ساعت یك تفریح کرده اند .

اما هنگامیکه بخانه برمیگردد دررا بروی‌خود بسته‌میبیند وبطور توهین آمیزی لباس واثاثیه مختصروی را نزد دربان گذاشته اند،یعنی اورا مثل‌سگ گری ازخانه طرد کرده‌اند. فردای آنروز که برای توضیح وتفاهم بخانهٔ مردعرب میرود که باو بفهماند خطائی‌مرتکب نشده است و بیرون رفتن او بادوستانش ساده وعاری ازهر گناهی بوده است،انواع کلمات رکیك شنیده وحتی آن مرد وحشی‌اورا میزنند .

سیمون دربیان این‌ماجرای تلخ باز به هیجان آمده ومانند عصر متأثر شده بود و تأثر او از این نبود که دست سیاه و زمخت مردخشنی که حسدوخودخواهی اورا دیوانه کرده است بر آن اندام نحیف فرود آمده و گیسوان چون ابریشم طلائی‌او رادر پنجه متشنج خودگرفته وسرش را به دیوارکوبیده است ، بلکه بیشتر ازچیز دیگر متألم‌بود و نقل میکرد که «زنی دربان عمارت مسکونی مابود ، دختر پنجاه ساله بسیار زشت که در زندگانی هیچگونه موفقیتی نداشته وهمیشه باناکامی قرین بوده،ازاینرو یك‌نحو تلخی‌و تندی درطبیعت وی‌لانه کرده و نسبت بهرزن کامیابی حسود وکینه ورز بود . مثل اینکه کامیابی دیگران تلخی و تندی برنده‌ای در روح او گذاشته است . از همان اوانی که من‌با

فواد آشنا شده وبدانجا آمدو شدمیکردم ، بانظر خشم بـه
بمن مینگریست وپس از اینکه باصرار فؤاد بطور قطعی به
آپارتمان وی رفتم ، باهمه محبتی که باو میکردم از کینه‌او
نکاسته وازنیش وطعنه زدن‌من خودداری نداشت .تنهاوقتی
که قیافه‌اورا روشن وبشاش‌دیدم همانشب بود که تادیروقت
بیدارمانده وباپیشانی درخشان باستقبال‌من‌شتافت.بالهجه‌ای
راضی و خوشحال که سرکوفت و شماتت از آن میریخت
گفت «آقا دیگر بشمااحتیاجی ندارد ، ازاینجهت اثاثیه شما
را نزدمن گذاشته‌و خواهش کرده است که دیگر مـزاحمش
نشوید» . اگرآنوقت یك شیشه تیزآب بصورتم میپاشیدندیا
یك‌طبق‌آتش‌سوزان‌برسرم میریختند اینطور نمیسوختم . . .
قیافه گریه وخنده تمسخرآمیز ژانت صورت زندگانی رادر
دیده‌ام تاریك ومهیب ساخت . نمیدانستم چکنم، کجابروم!
آنوقت شب‌در کوچه های‌نوییی تاکسی گیر نمیآمد ،بیهوده
بود ازژانت کمك بخواهم اواثاثیه مرا ازاوتاق خود بیرون
آورده وچون دید دردالان عمارت با حیرت ایستاده و تکان
نمیخورم، آنهارا ازعمارت خارج ساخته‌و بیرون در گذاشته‌و
بمن‌تکلیف کرد که آنجارا ترك کنم ...»

تأثر سیمون مارا هم‌متأثر ساخت. اینهمه‌خودخواهی

وقساوت غیرقابل عفواست . سهراب بی اختیار وصمیمانه زبان به نکوهش این مرد خود خواه و قسی و بی انصاف گشود . وعجب اینکه سیمون بمدافعه او برخواست و صادقانه خود راملامت میکرد که «من بایستی بدانم این ساکنین مناطق حاره مثل ما فکر نمیکنند ، خونی گرم و متهیج در عروق آنها میسوزد ، نسبت بهرچیزی بدگمان هستند ، مخصوصاً فؤاد که بدرجه ناخوشی حسود وخودخواه است و نمیتواند بفهمد که در آن روزیکه او را نخواهم هیچ چیزمرا نزد او نگاه نخواهد داشت . هر لحظه ای که با دیگری سر و سودائی پیدا کنم بمقتضای جهش قلب خود رفتار کرده و او را ترك میگویم . »

این اندازه انصاف وسادگی ومراعات اخلاق وروحیات دیگران ازیك دختر زیبای بیست و یك ساله ما را متعجب میساخت . مع ذالك یقین داشتم پس از این رفتار وحشیانه ، مخصوصاً پس از آن خواری و ذلتی که از پیرزن دربان متحمل شده است دیگر همه چیز میان آنها خاتمه یافته وسیمون دیگر یادی از این مرد ستمگر نخواهد کرد و چقدر حیرت کردم وقتی درجواب پندار من باکمال سادگی وبدون خجلت گفت « من امیدوارم که این طوفان خشم فرو نشیند وپس ازچند روز که ازجوش

وتب افتاد بتوانم باو بفهمانم که اشتباه کرده است. من او را دوست میدارم، وقتی آدم دوست میدارد نمیتواند خیلی مغرور و خودپسند و نازک دل باشد.»



من از نوشتن خسته شدم و نمیدانم شبحی که بر صفه کاخ شایو از پاریس بچشمم میخورد به مخبر شما نشان داده‌ام یا نه ولی خوشحالم که عقل کرده اختیار خود را بدست او نداده، ورنه مجبور بودم هرچه او میخواهد بگویم، درصورتی که اکنون هرچه خودم خواسته‌ام نوشته‌ام وحتی خیلی از چیزهائی را که خواسته‌ام ننوشته‌ام. مگر میشود همه چیز را نوشت، آنهم دریك نامه؟

پاریس اوت ۱۹۴۸

يَا بُنَيَّ

رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
حافظ

اگر این واقعه‌ای که ذیلا نقل میکنم روی نمیداد ابداً بیاد نامه‌ایرج نمیافتادم . با وجود اینکه نامه‌های او بیمزه وخالی ازغرابت (اوریژینالیته) نیست [زیرا عادت کرده‌است ماجراهائی که درنقاط مختلفه دنیا برایش روی میدهد بمن بنویسد] مثل سایراوراق غیرضروری نگاه نمیدارم .

روزنامه‌های صبح‌قاهره‌خبرهیجان آمیزی‌منتشر کرده ومثل جرايد امروزه دنیا تفسیر طولانی ولی‌گنگ و بی‌ثمر برآن نگاشته بودند . اصل خبراین بودکه زنی، زن‌جوان وزیبائی، يك‌نقاش سوئدی را درسالون «ایزیس»هتل‌معروف وزیبای «شپرز» که درآن تابلوهای خود را بمعرض نمایش گذاشته بود کشته‌است .

نقاش را میشناختم . جوان بلندچهارشانه زیبائی بود که بسبك « امپرسیونیست»هاکارمیکرد ، دارای موهبت و استعداد ومتجاوزازسه‌ماه‌بود که‌بمصر آمده وبه نقاط‌مختلفه آن، مخصوصاً مصرعلیاسفر کرده وتابلوهای تازه و حساسی ازطبیعت واجتماع این کشور کشیده بود . اوشیفته‌آسمان و

آفتاب مصر بود و رنگ‌های تند و زننده این کشور افریقائی را بشکل جانداری نشان میداد. پرده‌های عدیده ازمعابد، خرابه‌ها، منظره‌های مختلفه نیل، دهات ومزارع مصر وتیپهای مختلف ساکنین این سرزمین ترسیم کرده بود که و اهل ذوق ومخصوصاً اروپائیان آنهارا پسندید ومیستودند. هنوز یکی ازتابلوهایش که نیل را درحوالی «اسوان» نشان میداد ومرا شیفته کرده بود درمقابل نظرم مصوراست: نیل صاف و زلال مانند آینه آسمانها با جلال وعظمت ازمیان سواحل تیره وزرد رنگ جاریست، صخره‌های سیاه مانند غولان افسانه یا خزنده های ماقبل التاریخ ازمیان سطح زلال و روشن آن سر بیرون کرده و اندام وحشتناك خود را بر آفتاب سوزان مصرعرضه کرده‌اند. تابلو بدرجه‌ای زنده وجاندار بودکه انسان یکمرتبه خودرا دراسوان و درزیر آفتاب حیات بخش زمستان آنجا و مقابل طراوت و سبزی نباتات استوائی «جزیرة الملك» میدید، بااین تفاوت که نواحی وسیعه ایرا در يك مربع ۹۰×۶۰ جای داده بود.

خواندن این خبر حالت خاصی را که شاید برای همه اتفاق افتاده باشد درمن ایجاد کرد وآن اینست که بنظرم رسید: یک مرتبه دیگر نقاشی سوئدی بدست يك زن زیبا

کشته شده است. این حالت برای من مکرر روی داده است که حادثه‌ای باتمام خصوصیات آن که تازه و برای اولین بار اتفاق افتاده است، در ذهنم خاطره مبهم ومشکوکی بیدار میکند، مثل اینکه یکبار دیگر انسان شاهد وناظر این آن قضیه بوده است، اما کی وچگونه . . . ؟ در تاریکی مجهولات بزودی ناپدید میشود . این حالت بقدر یك لمحه بیشتر درنگ نمیکند ـ مثل صدای موزیك یا نطقی که از رادیو، هنگامیکه کلید را می‌پیچانید و عقربك از روی استاسیونهای مختلف بسرعت رد میشود بگوش میرسد ـ روی نشان‌داده و ناپدید میشود؛ آدم فرصت اینکه در مخازن تاریك و نیمه تاریك خاطرات خود جستجو کند نمی‌یابد . همین حالت را عده‌ای دلیل بر تناسخ و اینکه پیش از این دفعه دفعات دیگر نیز بعرصه زندگانی آمده و رفته‌اند و این خاطرات نشئه های سابق است قرار داده‌اند .

اما این دفعه، این احساس ـ احساس باینکه این قضیه یك مرتبه دیگر روی داده است ـ زود از ذهنم محو نشد و بشکل مجسمی در مقابلم مصور بود و بیشتر چیزیکه بآن کمك میکرد اولا خود نقاش و نمایشگاه تابلوهایش بود که رستگار و مورد توجه شده بود؛ دوم اینکه در طبقه متعین و تربیت شده قاهره

این قضیه خیلی صدا کرد: فرنگی‌مآبهای قاهره علاوه بر اینکه حقیقتاً باحرکت تمدن اروپا تماس نزدیک دارند و از تمام جریانهائی که درعالم تئاتر، موسیقی، ادبیات، مدلباس، سیاست، معماری و نقاشی وغیره روی‌میدهد مطلعند، قدری هم «اسنوب» هستند: فلان‌پاشای متمول یک زن بدترکیب فرنگی میگیرد برای اینکه جدش کنت یامارکی بوده است، دیگری بیست روز خودرا زجرداده درپلومبیه آب معدن‌میخورد برای اینکه هر سال فلان شاهزادهٔ مصری برای روده‌های قند وچربی خورده خود بآنجا میرود . این متابعت از پاریس بحدی درقاهره و اسکندریه شایع است که گاهی انسان خیال میکند مجتمع تربیت شده مصر شعبه‌ای ازمحله سن‌ژرمن‌اواخر قرن نوزدهم بوده و هرواقعه‌ای بزودی فراموش نشده و دائماً تعلیق و حواشی برای آن خلق میکنند .

ازبسکه آن دوسه‌روزدراطراف این‌حادثه‌صحبت‌شد وتفسیر وتعلیل‌های گوناگون درمجامع شنیده وعکس قاتل ومقتول‌را درجراید دیدم بالاخره نامه‌ایرج راکه دوسه ماه قبل نوشته بود بخاطرم آورد، مخصوصاً عکس‌های متعددی که ازقاتل زیبابرداشته بودند ذهن‌مرا متوجه نامه‌ایرج کرد یکی‌ازاین‌عکس‌ها زن‌جوان‌را مانند پلنگی‌خشمگین‌نشان

میداد ولی پلنگی ظریف وزیبا و ملوس که انسان بی‌اختیار شیفته‌ومجذوب آن‌شد، و آرزومیکندآنرازینت‌سالون خود قراردهد ـ مخصوصاً این شباهت بودکه مرا بیاد نامه ایرج انداخت .

اینك نامه اوکه بزحمت ازمیان اوراق باطله‌ای کـه احتیاطاً همه را درصندوقی‌ریخته وهرچندماه یکمرتبه دور میریزند پیداکردم .

نیویورك ۲٦ اکتبر

. . . .

یکی ازروزهای درخشان ومعتدل ژویه که‌شانزه‌لیزه پرازبیکاران ومتفنین‌بود از«آرکادلیدو» بیرون میآمدم،بیك جفت زن و مرد بلوند زیبا مواجه شدم‌که در میان گـردش کنندگان‌شانزه‌لیزه‌که وارد بازارچه لیدومیشدند یا خارج بطورمحسوسی‌ممتازومشخص‌بودند.

مرد ... جوانی‌بود بلند، تقریباً یکمترو‌هفتاد وشش، خوش‌هیکل،شانه وسینه سطبر، موهاطلائی‌مایل به‌خاکستری که بعدها دانستم نقاش سوئدیست .

زن ... نمیتوانم بگویم قشنگ بود ولی‌ازآنهائی‌بود که آدم از آنها خوشش میآید و میخواهد بهرقیمتی هست

اورا بدست آورد . صفات مشخصه‌ای که اورا ازمیان جمع ممتازمیکرد دردرجه‌اول رنگ‌او بود: سفیدولی سفیدخاصی، صاف یکنواخت ، مثل صبح خنك بهار روشن و با طراوت، سفیدیکدست‌و بدون‌شائبه‌سرخی،ازآن‌رنگهائی که‌دستمالی وکنفت وتمام نشده و آدم از آن خسته وسیرنمیشود ، شبیه ماهتابهای‌خوشرنگ کوهستان‌درشبهای‌چهارده؛اگر بخواهم بطورمحسوس وحقیقی‌تری رنگ اورا برای‌شما توضیح‌دهم باید گلهای سفیدی را که در لغت فرانسه آنرا (Arunn) میگویند ومتأسفانه‌درفارسی، مثل‌بسیاری ازگلهااسم‌زیبائی ندارد ودرزبان جاری وعامیانه آنرا گل شیپوری مینامنددر نظربیاورید ، پوست ورنگ‌اوخیلی‌نزدیك برنگ‌این گل و قدری شفاف‌تر‌ودرخشنده‌تر... دراندام موزون وبرازنده‌اش انحراف محسوسی بود : یاکمربیش ازحد متعارف باریك و فرورفته بود یا زیرکمربیش‌ازتناسب کشیدگی‌قامت‌برجسته بود. خود این انحراف جاذبه زنانگی اورا میافزود . ولی چیزی که بیشتر ازهمه باوتشخص وتعین‌میداد چشمان‌او بود. چشمهائیکه‌برصورت هرزنی‌باشد اورا اخطرناك،حادثه‌انگیز زن‌نحس یابقول فرانسه‌ها (Femme Fatale) میسازد .

این‌چشمها نه درشت بود ونه‌هم بشکل‌خاص‌ومحسوس

زیبا؛ برخلاف چشمهای دختران سواحل سن که پر از عطوفت و نرمی و مخصوصاً مهر و نوید است، چشم‌های این زن درخشنده و فتان، مثل اینکه دارای یکنوع قساوت (قساوت زنانه) بود. اگر «آتلانتید» «پیر بنوا» را خوانده‌ای و ملکه آتلانتید در خاطرت هست، معنی قساوت زنانه را خوب میفهمی و اگر نخوانده‌ای، لابد از معامله‌ای که عنکبوت‌های ماده با همسر خود میکنند اطلاع داری که بعد از انجام عمل جنسی، خانم شوهر خودرا میل فرموده و از روی زمین معدوم میکند و این حقیقت انوثت و درجه کامل زن بودن را مجسم میکند... در چشمهای این دختر پاریسی ـ که بعدها فهمیدم از نژاد فرانسوی نیست و هفت بلکه هشت دهم وجود اورا خون اسلاو تشکیل میدهد ولی البته یك کلمه از لغات اسلاو بلد نیست، برای اینکه بچه پاریس است ـ افسانه ملکه آتلانتید یا رفتار عنکبوت خانم خوانده میشد. این نادیا بود که رعشه و سستی در زانوهایم تولید کرد و قلبم را بطپش انداخت.

این قیافه در نظر من مجهول نبود. قطع نظر از اینکه در آفاق آرزو و افکار و تخیلات خود باوی آشنا بودم، سال قبل در کازینوی مونت کارل که میتوان بسهولت بر سر میز بازی با مردمان غریبه آشنا شد باوی آشنا شده و حتی یك مرتبه با او شام خورده

وخیلی‌هم حرف زده‌بودم امابی‌ثمر. او نمیخواست بآرزوهای من جواب دهد . ما موجودهای عادی ومردنی چه میدانیم در زوایای روح این معماهای قشنگ که زن نام‌دارند وما مرد- های پرمدعای ساده خیال میکنیم که آنها «متعلقه» ماهستند، درصورتیکه حقیقتاً آنها مالك ومدیر ومدبر ما هستند ، چه میگذرد ؟

رفتن بشانزلیزه دیگر بیهوده بود، البته در شانزلیزه آفتاب و حرکت و حیات است ، صدها زن زیبا و دوستان درآمد وشدند ولی اینجا، در «لیدو» نادیا بازو ببازوی مرد زیبائی چون آپولون داده وبا تفنن ویترین مغازه‌ها راتماشا میکنند . درچشمهای مسلط ونافذ ومتکبر او پرتو آشنائی گذشت، مرا شناخت، سایهٔ یک تبسم - تبسم تعجب یارضایت یاآشنائی-ازروی ماهتاب‌صورتش عبور کرد . آنها باتفنن قدم زده وپشت ویترین‌ها را تماشا می کردند ومن هم از دور و نزدیك دنبال آنها بودم . آیا درچشمهای من آیات حسرت و الم را خواند، آیا نگاههای من اینقدر تمنا و التماس بسوی اوفرستادوخواست ازشرسماجت‌من‌وتعقیب مصرانه‌ام‌خلاص شود ، یانه ، فقط فکرسادیسم اورا برانگیخت که بدوست زیبای خود خیانت کند و ازین غدر لذت ناسالمی ببرد،

نمیدانم چه موجبی نادیای سرکش وبی‌اعتنا وطاغی‌را بطرف من فرستاد.

درهرصورت ، ازاینکه جوان سوئدی وارد کیوسك کوچك هنرمندی شد که درظرف یکدقیقه نیمرخ هرکسی را باقیچی‌ازکاغذ سیاه‌چیده وبرروی صفحهٔ سفیدی‌چسبانده وبقیمت‌بیست فرانك باومیداداستفاده کرده و آهسته‌بر گشته بطرف من آمد، سلام کرد، دست داد، باعجله وتعجب ازمن پرسید پاریس‌هستم ، بوی گفتم که «تازه آمدم ومیل دارم او را ببینم وایام اقامتم در پاریس زیاد خواهد بود» اینرا گفته و کاغذی که پیش‌بینی کرده وازهمان‌دقیقهٔ اولی که‌اورادیدم آدرس خود ونمرهٔ تلفنم را روی‌آن‌نوشته بودم که دراولین فرصت بوی‌بدهم، باودادم.

اورفت ومن بر گشتم‌ولی‌یك رضایت خنك وراحت بخشی تمام وجود مرا فراگرفته بود . آن روز روز خود را تلف نکرده بودم،نه، برعکس‌مثل‌فاتحی که ازگرفتن‌باروئی ودرهم شکستن مقاومتی خشنود برمیگردد من‌هم از خود راضی بودم . چه فرق میکند این فتح و آن فتح؟ هردویکی ازآرزوهای سرکش انسان‌را قانع کرده‌است ، بااین تفاوت که فتح فاتحین هزارهـا رنج ومصیبت دربردارد ولی‌دراین

یکی مصیبتی نیست . اما فرزند آدم عادت کرده است که خونریزی ومصیبت‌انگیزی را ستایش کند .

این بود وصفی از نادیا که در نامهٔ پیش نوشتم «فم‌فاتال»ی پیدا کرده‌ام که برای رهائی از او باید پاریس را ترك کنم» وتوحتماً میخواستی تفصیل آنرا بدانی واولتیماتوم داده‌بودی که اگر ننویسم دیگر بمن چیزی نخواهی‌نوشت. حال قطعاً میخواهی بدانی که او آمد یانه ؟ آری آمد ولی بعد ازاینکه من تقریباً مأیوس شده‌بودم، زیرا قریب یکماه از این ملاقات گذشته بود و معلوم شد چون در آپارتمان خود تلفن نداشته، یانمیتوانسته است از آنجا تلفن کند، دختر دیگری را مأمور اینکار کرده بود که او هم نتوانسته‌بود مرا پیدا کند، تا بالاخره در این هفته هنگامی تلفن کرده است که من در هتل بوده وتوانسته‌ام قرار ملاقات را بوسیلهٔ همین دختر که همراه خود آورده واو هم زیبا وباب سلیقهٔ تو بود، برای اینکه خیلی سبزه و سبزه تندی هم بود، بگذاریم .

نادیا برای من خطرناك بود زیرا جذبه مقاومت ناپذیری داشت . ازفرق سر تا نوك پا نقطه‌ای نبود که آرزو وهوس را دردرون من برنیانگیزد و موضعی یافت نمیشد که تشنگی

را فرونشاند ؛ حتی این دهان گرم و این لبانی که ازحیات و جوانی میدرخشید، با صدای بم وخسته خودآدم را تشنه‌تر و حریص‌تر میکرد.

اینها اگر آدم را دوست ندارند بلاواگر دوست بدارند خطر ناک‌تر ند ، درصورت اول خطر مال ودرصورت دوم خطر جان در کاراست.اینرا ازروی حدس وفرض نمیگویم ،نه، چیز-هائی رویداد که مرا نگران کرد .

روزی که نادیا با دختر سیه چرده بدیدن من آمد وضع مخصوصی داشت ،یکوضع متعالی ودوردست ، مثل بچه هائی که در غیرموقع از خواب برخواسته، ونحس وبهانه گیر میشوند ، بدخو، مغروروحتی میتوانم گفت نامطبوع ومصداق بیت زیبای : ـ

«بد خوی‌تری مگر خبر داری»
«کامروز طراوت دگر داری»

کشته ، و راستی هم ازاغواء وجاذبه جنسی سوزنده ومقاومت ناپذیر شده بود.لازم بگفتن نیست که شعر را نه برای او خواندم، برای اینکه فارسی بلدنبود ونه ترجمه کردم زیرا بااین شکلی که خاطر بجای دیگر مشغول داشت حرف حسابی سرش نمیشد. بهمین جهت هم من بیشتر با دوست او گرم گرفته وازهر دری

سخن گفتم. کم کم حرفهای ما دو نفر که با سبکروحی و بی‌خیالی و بی اعتنائی بسکوت و بجمود نادیا توأم بود و ازظرافت وشوخی وخوش‌مشربی خالی نبود از یکطرف، بوی مطبوع خوراکهای گوناگونی که پیشخدمتهای رستوران برای مشتریان میبردند وچشیدن بردوی ۳۷ «شاتوموتون دورچیلد» ازطرف دیگر، نادیا را از آن آفاق بعیده که کینه وعشق اورا برده بود پائین وبه‌نزدیك ما آورد.

معلوم شد جوان سوئدی بایك کاغذ خشك و خالی وداع، وداع بدون بازگشت، و بدون اینکه روزنهٔ امیدی برای دیدارمجددباز گذارد دخترزیبای پاریسی‌را ترك کرده وبسوی اقطارمجهوله‌ای رهسپارشده‌است. نادیاخیال‌میکرد یا امریکا رفته‌است‌یابمشرق زمین.

دیگر تمام معماها حل شده بود اگر نقاش سوئدی نمیرفت مرا براین جوی شیردسترسی نبود. آنوقت فهمیدم چرا بالاخره تلفن آنهاکار کرده ومرا پیدا کرده‌اند. چرا سال قبل تمام تلاش و کوشش من بی‌اثر مانده بود. الان این «پلنگ‌اسلاو» میخواهد انتقام بگیرد، میخواهد پول‌جمع کرده، دنبال یارنا مهربان‌برود وسزای این استغناء رابکف دستش بگذارد.

وقتی بسر رسیده بودیم نادیا دیگر سر دماغ آمده بود، با ما حرف میزد و شوخی میکرد. یکمرتبه بدون مقدمه گفت «مرا برای یکهفته در اکس لبن وانسی مهمان کن»

تو همیشه میگفتی یك رگ خودپسندی احمقانه‌ای در من هست. بهمین دلیل خیال کردم نادیا میخواهد با من و بوسیله یك مسافرت تفننی با من، نقاش سوئدی را فراموش کند.

باین جهت، یا برای اینکه استغنا و بی‌اعتنائی پارسال او مرا مشتاق و دل نگران و فاقد هر گونه مقاومتی در برابر او ساخته بود، بدون تأمل قبول کرده، بوی گفتم «اتومبیلم در اختیار اوست. هر وقت اراده کند برای مسافرت حاضرم.»

ازاین جواب که گویا قدری از امید و انتظار او دور بود بدرجه‌ای خوشحال شد که بچگانه در مقابل تمام مردم دست بگردن من انداخته و لب برلبم نهاد. یك زن باین فتانی و طراوت حتی در پاریس هم اگر مردی را ببوسد چشمها را بطرف او متوجه و طبعاً آدم را از خجالت داغ میکند. مرا هم چیزی سوخت اما نه شرم، آتشی بلب‌های من رسید که تنها لبها را نسوخت، گوئی یك جریان الکتریسته در تمام رگهای من آتش سیالی برافروخت. درمستی این حالت و این شور نمیتوانستم بفهمم که این نه برای من است و نه برای تسلیت

خود. بعد که باکس‌لبن وانسی رفتیم و نادیا تمام هتلها را تفتیش وسواحل دریاچه بورژه ودریاچهٔ انسی را جستجو کرد، فهمیدم که درپی گمشدهٔ خود میگردد .

شخص وقتی چیزی را میخواهد وبشکل تب آلودی میخواهد خیال میکند بعیدالمنال است وحتی هنگامی هم که بدون اشکال وعائقی بمرحله تحقق رسید بازمثل دست یافتن بمحال جلوه میکند . علت این جوشش وشوراحساسات نادیا نسبت بمن فقط برای این بود که یك میل پنهان اورا انجام داده بودم. اواحتمال میداد نقاش سوئدی باین سمت‌ها رفته باشد، زیرا توصیف مناظر دریاچهٔ بورژه وانسی را خیلی شنیده و دلش میخواست بآن نواحی برود . پیشنهاد نادیا برای این بود که امیدداشت اورا پیدا کند وچقدر باید ازطالع خودممنون باشم که اورا نیافت . زیرا وقتی بپاریس برمیگشتیم فهمیدم، دربردن این زن به اکس‌لبی چه خطائی مرتکب شده‌ام .

این پلنگ خشمگین درپشت پیشانی چون بامداد خود خیالات شوم وتیره پنهان ساخته بود وهنگام مراجعت وقتی هفت تیر کوچکی از کیف خوددر آورده بمن دادقضیه برمن واضح گشت. نخست تعجب کردم ، زیرا شبیه هفت تیری بود که چند سال قبل از برو کسل باتشریفات رسمی خریده وجواز آنرا نیز باسم

خود گرفته ودر گنجهٔ لباسم گذاشته بودم. ولی نادیا بطور خیلی طبیعی وبدون اطلاع من مثل اینکه پاکت سیگار «کامل» را ازروی میز بردارند آنرا برداشته ودر کیف خود گذاشته بود. تصوراینکه این دختر پلنگ طبیعت باجوان سوئدی درا کس لبن یا جای دیگر مواجه می‌شد و باهفت تیر من آن بدبخت را میکشت وپس از آن، رسوائی و شرح ماجرا درتمام جرائد منتشر می‌شد رعشه بر اندامم انداخت.

رفقا همه مرا ترسو میدانند ولی حقیقت قضیه اینست که ازسروکارپیدا کردن با پلیس وعدلیهٔ بدم میآید وازهر چه زندگانـی بیسر وصدا وآرام مرا مختل کند گریزانم. این تهوروحادثه جوئی دختراسلاو مرا بوحشت انداخت و راستش بگویم، بـا آنکه اورا درنظرمن زیباتر، فاخرتر و بقول غزالی مشهدی[1] آرزوانگیزتر ساخته بود، خیال کردم بجنجال وهیاهو وزحمتش نمیارزد. من ترجیح میدادم از این آتش دور شوم. بهمین دلیل بعد ازمراجعت بپاریس از نظر ناپدید وپس از آن مسافر آمریکاشدم.

اما میان خودمان بماند وقتی که ازخاک فرانسه خارج

(۱) روی بتان گرچه سراسر خوش است — کشته آنیم که عاشق کش است
هر بت رعنا که جفا کیش تـر — میل دل مـا سوی او بیشتر

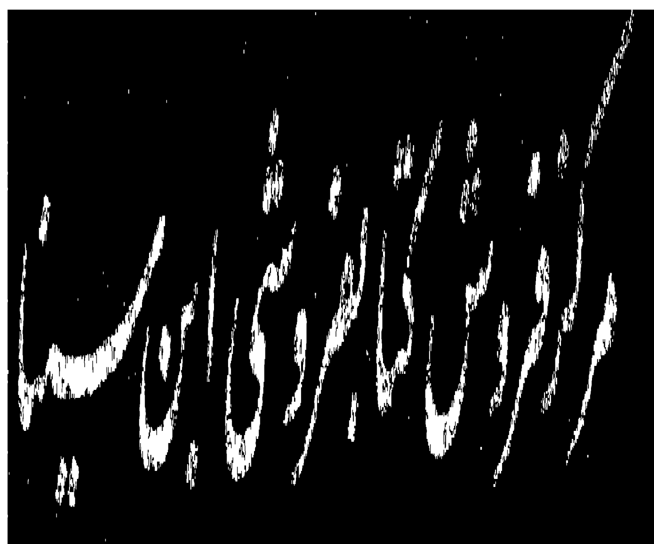
یعنی از شر دورشدم و کشتی کوین ماری امواج اقیانوس را
می‌شکافت آرزوی اومرا رنج میداد زیرا نادیا دخترمعمولی
نبود. علاوه برسجایا وصفات خاص‌خود ازحیث‌اندام‌وزیبائی
نیز برازنده و کم نظیربود . دوسه مرتبه که درپلاژ اکس‌لبن
یادرجه‌انسی آب‌تنی کرد، ارزش‌اوچندین برابردرنظرم‌بالاتر
رفت : درمیان‌هزاران زن زیبانادیا نمایان ونشاندار بود زیرا
میدانی زن درکناردریا وبا لباس شنا یك‌قسمت از زیبائی و
اعتبارخودرا ازدست میدهد : لباس ، علاوه براینکه بسیاری
ازنواقص‌ومعایب بدن را میپوشاند، برش‌های‌خوب‌واستادانه
اندام‌آنها را موزون‌ترساخته وبقوهٔ مخیله مجال میدهد که
بدون‌سد وعائق‌اورامنزه ازهرگونه نقص وخلای‌تصور کند؛
ازاینرو کم زنی‌است که درکناردریا وبا لباس‌شنا از جاذبه و
زیبائی‌او کاسته نشود. آب ورنگ زنی‌ثابت است که‌درمقابل
نورآفتاب جلوه کند، نه درسالونی که آباروزها فضا را نیم
تاریك ساخته‌است . نادیای نیمه عریان مثل این‌بود که‌دست
قادر «رودن» چیزی از مرمر- مرمری برنگ مهتاب های
شهرستانك و توچال - تراشیده ومطابق تفنن قوه خیال و
تصورهنرمندانهٔ خود موجودی کامل آفریده‌است ، نه اینکه
طبیعت کوروعقهورعوامل گوناگون موجودی مقرون‌به‌نقص

وخلل‌ساخته باشد .....

من هنوز گرمی بوسهٔ اورا برروی لبهای‌خوداحساس میکنم مگرزن‌بااین‌جذبه همیشه وهمه‌جا میسر است؟... .



این نامهٔ‌ایرج‌بود کاری که‌من کردم عکس‌قاتل‌ومقتول را ازروزنامه‌ها بریده برایش بآمریکا فرستادم‌وهنوزجواب او نرسیده است .


مرکز فروش کتابفروشی ابن سینا